ناشر نسخه الکترونیک
Ketabnak.com

کمدی تاجر ونیزی

The Merchant of Venice
By William Shekespeare
Translated into Persian
By Dr. Allaeddin Pazargadi

Scan: Solmaz

بازیگران

دوك ونیز		Duke of Venice
شاهزاده مراکش	خواستگاران پورشیا	Prince of Morroco
شاهزاده اراگون		Prince of Aragon
انتونیو	یك تاجر ونیزی	Antonio
بسانیو	دوست‌او وخواستگار پورشیا	Bassanio
سولانیو	دوستان انتونیو و بسانیو	Solanio
سالارینو		Salarino
گراسیانو		Gratiano
لورنزو	عاشق جسیکا	Lorenzo
شایلاك	یك یهودی ثروتمند	Shylock
توبال	یك یهودی دوست شایلاك	Tubal
لانسلوت‌گوبو	دلقك و خدمتکار شایلاك	Launcelot Gobo
گوبوسالخورده	پدرلانسلوت	Gobo
لئوناردو	خدمتکار بسانیو	Leonardo
بالتازار	خدمتکاران پورشیا	Balthazar
استفانو		Stefano
پورشیا	یك بانوی ثروتمند	Portia
نریسا	ندیمه او	Nerrisa
جسیکا	دختر شایلاك	Jessica

بزرگان ونیز : مأمورین دادگاه ، زندانبان ، خدمتکاران دیگر پورشیا و سایرهمراهان.

محل نمایش : قسمتی در ونیز وقسمتی دیگر در بلمونت که قصر پورشیااست انجام میگیرد .

پردهٔ اول

صحنهٔ اول

کوچه‌ای در ونیز

(انتونیو، سالارینو وسولانیو وارد می‌شوند)

انتونیو- درحقیقت نمی‌دانم سبب اندوه من چیست .
ولی‌این‌غم‌مرا آزار می‌دهد . شما می گوئید باعث‌آزارشماهم هست،
ولی‌باید بدانم‌که‌چگونه‌دچار آن‌شدم وگرفتارش‌گشتم
و سرچشمهٔ آن چیست و ازچه به‌وجودآمده،
این اندوه چنان عقل را از کف من ربوده است که
درمورد شناسائی وجود خویش حیران شده‌ام .

سالارینو - ضمیر تو درروی همان اوقیانوسی‌درتلاطم است که
کشتی‌های تو با بادبانهای باشکوه خود

مانند اعیان و ثروتمندان شهر نشین درحرکتند . این‌ها
به‌جلوه وشکوه دریا می‌مانند که با نظر تحقیر به‌رهگذران حقیری
که آنان‌را احترام می‌نهند و در برابرشان سر تعظیم فرود می‌آورند
نظاره می کنند ، درحالی که با بالهای بافته شده[1] خود از کنار آنها
به‌سرعت پروازمی‌کنند .

سولانیو ـ باور کنید، آقا، اگرمن این‌همه ثروت را به‌خطر
انداخته بودم
تمامی فکرمن با امیدهائی‌که نسبت به منافع آن داشتم همسفرمی‌شد
وعلف می‌چیدم برای اینکه بفهمم باد ازکدام سو میوزد[2]
وبه‌نقشه خیره می‌شدم تا بندروساحل‌ومسیر کشتی‌را پیدا کنم
وهرچیزی‌که محتمل بود باعث ترس من ازنزول مصیبتی
به ثروتم شود
بدون هیچگونه تردیـد مرا غمگین می‌ساخت .

سالارینو ـ اگرمن‌بفکر بادهائی‌میافتادم که چه‌تلفاتی‌ممکن
بود در دریا
دربرداشته باشد ازصدای نفس‌خود که برای‌سرد کردن‌آبگوشت
از آن استفاده میکردم دچارهول و هراس میشدم

۱ـ منظور بادبانهای کشتی است .

وهرگز چشمم به‌ساعت شنی‌نمیافتاد[1] بدون اینکه بیادسواحل‌کم‌عمق
وشن‌زارهای هموار بیفتم ومشاهده کنم‌که «اندرو»[2] ، کشتی پرازثروت
من به شن فرونشسته و نوك دکل آن ازبدنه پائین‌تر افتاده
وبه مقبره خود بوسه میزند . اگربه‌کلیسا میرفتم و آرامگاه سنگی
مقدس رامیدیدم‌آیا بیدرنگ بیاد سواحل سنگی خطرناك نمیافتادم
که با یك اصطکاك مختصر با بدنه کشتی تمام ادویه‌ای را
که درآن حمل‌میشد بروی امواج پراکنده ساخته ودریای‌غران را
با پارچه‌های‌ابریشمین من‌میپوشاند وخلاصه‌آنچه درلحظه پیش
اینهمه ارزش‌داشت درلحظه بعد بکلی ارزش خودرا ازکف میداد ؟
آیا فکرمن متوجه این‌موضوع میشد بدون اینکه اضطراب ناشی‌از
وقوع چنین مصیبتی مرا بجنون بکشاند ؟
دیگر احتیاجی نیست کـه دلیلی بیاوری . من‌میدانم که انتونیو از
نگرانی دربارهٔ کالاهایش اندوهگین است .

انتونیو ـ باورکن چنین نیست . من از طالع خود سپاسگزارم
که تمامی‌تجارت من به یك کشتی یا به یك نقطه
منحصر نشده و تمام دارائی‌خود را بدست تقدیر سال جاری

۱ـ شیشه‌ای است که یکطرف آن پراز شن ریز است و از راه باریکی بطرف دیگر سرازیر میشود و مدتی‌که طول میکشد تا تمام شنها بانطرف برود . وقت را نشان میدهد.
۲ـ Andrew نام‌کشتی است .

۲ـ اشاره به عادت کشاورزان است که ساق علف را در هوا نگاه میدارند تا باخم شدن آن ببینند باد ازکدام طرف میوزد .

تسپرده‌ام ، پس کالای من نیست که مرا غمگین میسازد .

سالارینو ـ پس تو عاشق شده‌ای .

انتونیوـ ابداً . بهیچوجه .

سالارینو ـ عاشق‌هم نشده‌ای ؟ پس بهتر است بگوئیم
توغمگینی بعلت اینکه شاد نیستی و بهمین ترتیب
برای توهمانقدر آسان است که بخندی وجست وخیز کنی
و بگوئی شاد هستی بعلت اینکه غمگینی .
به جنوس دوسر سوگند[1] که طبیعت در دوران خود
موجودات عجیبی را بوجود آورده ! کسانی هستند که پیوسته
خیره شده و به یك نیزن همانقدر میخندند که
طوطی میخندد . برخی دیگر چنان ترشرو هستند که
حاضر نیستند با لبخندی دندانهای خود را آشکار سازند
حتی اگر نسطور[2] سوگند بخورد که آن شوخی خنده آور است .

(بسانیو ، لورنزو و گراسیانو وارد میشوند)

سولانیو ـ بسانیو ، اکنون خویشاوند بسیار شریف تو باتفاق گراسیانو و لورنزو به‌این‌سو میآید . خدا نگهدار . ماتورا

۱ ـ « Janus » نام دربان بهشت و خدای دروازه‌ها بود که او را با دوسر یادو صورت نمایش میدادند چون هر دروازه اتاقرا به دو سمت هدایت میکند .
۲ ـ «Nestor» نسطور پادشاه عیوس پیلوس بود که بین یونانیها شهرت به خردمندی داشت.

با دوستان شایسته‌تری تنها میگذاریم .

سالارینو ـ مایل بودم بمانم تا تورا شاد سازم ولی ورود دوستان شایسته‌تری این احتیاج را رفع میکنند .

انتونیوـ وجود تو درنظرمن بسیار با ارزش وعزیز است
لابد گرفتاری تومانع ماندن است و ازاین فرصت
برای رفتن استفاده میکنی.

سالارینو ـ صبح بخیر ، سروران عزیزمن.

بسانیوـ سلام بهردوی شما. کی باید شادی کنیم ؟ بگوئید، کی؟
اخیراً یکدیگررا خیلی کم می‌بینیم. آیا حتماً قصد رفتن‌دارید؟

سالارینو ـ ترتیبی میدهیم که وقت‌فراغت ما با یکدیگر تطبیق کند .

(سالارینو و سولانیو خارج میشوند)

لورنزوـ سرور من ، بسانیو ، چون‌شما انتونیورا پیداکرده‌اید
ما دونفر شما را تنها میگذاریم ولی تمنا دارم فراموش مکنید
که وقت نهارکجا باید یکدیگررا ملاقات‌کنیم .

بسانیوـ حتماً خواهم‌آمد .

گراسیانوـ آقای انتونیو، چهرهٔ شما گرفته است وبیش‌ازحد
به‌آنچه مردم میگویندو میکنند توجه دارید . کسانیکه تا این حد
بفکر اوضاع هستند زحمت خود را هدر میدهند .
باور کنید ، شما بطرز عجیبی تغییر کرده‌اید .

انتونیو- گراسیانو ، من دنیا را چنانکه هست تلقی میکنم
یعنی صحنه‌ای است که در آن هر کسی نقشی ایفا میکند ولی نقش
من غم‌انگیز است .

گراسیانو- پس بگذار من نقش دلقك را بازی کنم و با شوخی
و خنده
خود را به چین وچرو کهای پیری برسانم و بگذار طحال من
با شراب مشتعل شود تا قلبم با آه و ناله همدم نباشد
وفلج وسرد نگردد . چرا انسان که خونش گرم است
باید چون یك پیر فرتوت مجسمه‌وار در گوشه‌ای بنشیند
ودر بیداری مانند آدمی خواب‌ناك باشد ودر نتیجهٔ خشم
وتندخوئی ، خودرا درمعرض حملهٔ برقان قراردهد ؟
ا انتونیو، بتو میگویم موضوع چیست زیرا تورا دوست دارم
وهمین محبت است که بتوسخن میگوید. مردمی وجوددارند
که چهرهٔ آنان مانند سطح مردابی است که از کف پوشیده شده
وازروی لجاجت خود را بیحرکت نشان میدهند
بقصد اینکه درنظر مردم مظهر وقار و خردمندی وژرف نگری جلوه کنند
مثل اینکه میگویند: «من عقل کل هستم و بمجردی که
لب میگشایم سگ هم نباید عوعو کند .»
ای انتونیو، من چنین اشخاصی را میشناسم که شهرت به‌خردمندی دارند
تنها بخاطر اینکه سخنی نمیگویند، درصورتیکه

اطمینان دارم اگر لب بگشایند چنان شنونده را برمیانگیزند
که او ناچار آنهارا ابله میخواند ودر نتیجهٔ ناسزا گفتن به برادران خویش
نفرین برخود نازل میکند . دراین باره مطالبی دیگر دارم که
بعداً با تودرمیان خواهم نهاد ولی باتظاهر باین اندوه
همدردی ابلهان را جلب مکن. بیا ، لورنزوی عزیزم،
برای مدت کوتاهی ازتو وداع میکنم و نصایح خود را تا موقع شام
پایان میدهم .

لورنزو- ما تو را تا موقع شام ترك خواهیم کرد . من ناچارم
یکی ازهمین مردان خردمند خاموشی باشم که گراسیانو اشاره کرد
زیرا اومجالی برای گفتگو بمن نمیدهد .

گراسیانو – اگر دوسال دیگرهم بامن همدم باشی
صدای زبان خود را نخواهی شناخت.

انتونیو- خدا نگهدار. من از نصیحت تو پیروی میکنم
واکنون به‌صحبت میپردازم .

گراسیانو- سپاسگزارم چون درواقع سکوت شایسته زبان یك
گاو است
که آنرا خشك میکنند ودرخور یك دوشیزه است که کسی باو توجهی ندارد.
(گراسیانو ولورنزو خارج میشوند)

انتونیو- آیا این سخنان مفهومی دارد ؟

بسانیو- گراسیانو بیش ازهر کس دیگر در ونیز برای مطالب

بی‌اهمیت داد سخن میدهد و دلایلی که می‌آورد مانند
دودانه گندم است که در توده‌ای کاه پنهان باشد وشما باید
تمام روز را برای پیداکردن آن جستجوکنید وپس‌ازپیدا کردن آنها
درمی‌یابید که ارزش آنهمه جستجو را نداشته است .

انتونیوـ بمن بگو بانوئی که‌توسوگندخورده‌ای‌مخفیانه‌بزیارتش
بشتابی همان است‌که وعده‌دادی امروز درباره‌اش بامن‌سخن بگوئی؟

بسانیوـ انتونیو، تو بی‌اطلاع نیستی‌که تا چه‌حد دارائی‌خودرا
در نتیجهٔ تظاهر به شیوه‌ای‌کـه متناسب با ثروت محقر خودم نیست
تلف کرده‌ام .
شکایتی‌هم ندارم‌که چرا قادر به ادامهٔ این
شیوهٔ ثروتمند نمائی نیستم . ولی‌دغدغه اصلی من اینستکه
خودرا ازچنگ دیونی‌که در نتیجه اسراف‌دردوران‌جوانی‌نصیبم شده
رهائی بخشم. انتونیو ، من بتو بیش ازهرکس
ازلحاظ مادّی و محبت مدیونم و بخاطر همین محبت
بخود حق میدهم منظورو نقشه خود را برای رهائی ازاین دیون با تو
درمیان گذارم.

انتونیو ـ ای بسانیوی عزیز، تمنا دارم‌آنچه میخواهی بگو
و اگرهمانطوریکه خودت مردی شرافتمند هستی
اعمال و منظورت شرافتمندانه باشد مطمئن باش‌که‌کیسه من‌ووجودم

و آنچه در قدرت دارم همه دراختیار تو خواهند بود

بسانیوـ دردوران مدرسه هنگامیکه یك تیررا ازکف میدادم
تیر دیگری ازهمان نوع را بهمان سمت بادقت‌بیشتری رها میکردم
تا تیر قبلی را بیابم و درنتیجه بخطر انداختن دوتیر
چه بساکه هردورا مییافتم . این‌دلیل دوران کودکی را
باین منظور نقل میکنم‌که آنچه میخواهم بگویم بهمان اندازه
مؤید بیگناهی من‌است‌که تدبیرکودکانه‌ام.
من بتوبسیار مدیونم و مانند یك جوان متلف‌آنچه را مدیونم ازکف
داده‌ام ولی اگرتومایل‌باشی‌تیر دیگری بهمان‌سمت
که اولی‌را رها کردی بیندازی‌شکی‌ندارم‌که متوجه‌هدف خواهم‌شد:
یا هردورا پیدا میکنم یا لااقل دومی را که بخطر انداخته‌ای
نزدتوبازمیگردانم‌وپس‌ازعرض‌تشکربرای‌اولی‌مدیون‌توخواهم‌ماند.

انتونیو ـ تو مرا خوب میشناسی وصحبت طولانی تو در بارهٔ
محبت من نتیجه‌ای جز اتلاف وقت نداشت . مشکوك بودن تو
درباره اینکه آیا من نهایت کوشش خود را برای مساعدت بتو
خواهم‌کرد بیعدالتی نسبت‌بمن است وبدتر ازاینستکه
آنچه دارم بدست توتلف شده باشد . پس بمن بگوچه باید بکنم
که میدانی‌درقدرت من است و خواهی دیدکه با کمال میل حاضرم .
پس بگو.

بسانیو ـ دربلمونت[1] بانوئی است‌که ارث فراوانی باورسیده .
او زیباست و نه تنها زیباست بلکه
از لحاظ خصائل نیك بحدکمال رسیده . درگذشته از نگاههای او
پیامهای‌صامت امیدبخشی‌خوانده‌ام. نامش پورشیا است
که ازدختر کاتو یعنی همان پورشیا که همسر بروتوس[2] بود
کمتر نیست . دنیای وسیع هم از ارزش او باخبراست
چون بادهائی‌که از هر چهار سمت میوزد خواستگاران شهیری‌را
از هرگوشه وکنارجهان نزد او میآورد . موهای طلائی او
مانند پشم طلائی‌یونان‌که برفراز معبد آویزان بود روی شقیقه‌اش
آویخته است وقهرمانان بیشماری چون جسون[3] را به‌جستجوی او
میفرستد
و درنتیجه قصر او در بلمونت بصورت شهرکلچیس درآمده است .
ای انتونیوی من، اگر وسیله‌ای‌داشتم که با هرکدام ازآنها

۱ ـ Belmont قصری فرضی نزدیك ونیز ۲ـ بروتوس از اشراف مورد احترام روم بود که در دسیسه‌ای برضدجولیوس سزار شرکت‌کرد و اورا بقتل رساند. همسرش پورشیا (Portia) اززنان عفیف وعالیقدر روم محسوب میشد .
۳ـ اشاره به‌یکی ازافسانه‌های یونان باستان‌است‌که درشهرکلچیس(Colchis) پشم طلائی برفراز معبد آویخته‌شده بود و اژدهائی از آن حفاظت میکرد . جسون (Jason) باچند نفر دیگراز قهرمانان یونان بسراغ‌آن رفت وبکمك دختر پادشاه آن شهر آنرا ربود .

رقابت‌کنم ضمیرمن‌بمن اطمینان‌میدهدکه میتوانستم
خوشبختی را بچنگ‌آورم .

انتونیو . تومیدانی‌تمام دارائی‌من‌اکنون‌دردریاها است،
نه پولی موجود دارم و نه کالائی‌که بتوانم بیدرنگ
مبلغ لازم را فراهم‌کنم پس‌تحقیق‌کن وببین
اعتبار من در ونیز تا چه حد میتواند بتومساعدت‌کند
و تا آخرین حدی که امکان دارد تو را برای عزیمت
به بلمونت نزد پورشیای زیبا مجهز سازد .
برو و بیدرنگ تحقیق‌کن و منهم همین‌کار را خواهم‌کرد
که ببینم کجا میتوان پولی یافت و برای من مهم نیست
که چطور میتوان آنرا بدست‌آورد خواه بخاطر حسن‌ظن
مردم نسبت بمن باشد یا در نتیجهٔ اعتباری که بعلت ثروتمند بودن
بدست آورده‌ام .

(خارج میشوند)

صحنهٔ دوم

بلمونت ـ یك اطاق در منزل پورشیا

(پورشیا و نریسا وارد میشوند)

پورشیا ـ حقیقتاً ، نریسا ، بدن نحیف من از این دنیای وسیع خسته شده است .

نریسا ـ خانم عزیز ، اگر رنجهای شما بفراوانی خوشبختیهای شما بود چنین میبود .

تا آنجاکه من تشخیص میدهم کسانیکه بیش از حد در رفاه هستند بهمان اندازه رنج میبرند که کسانیکه دچار قحطی میباشند ،

پس قرار گرفتن در یك وضع متوسط را نباید خوشبختی حقیری دانست.

کسانیکه بیش از حد در نعمت هستند زودتر به پیری میرسند .

ولی مردمی که فقط بحد کفایت از نعمات بهره میبرند

عمر طولانی تری دارند.

پورشیا ـ سخنان سنجیده‌ای است و خوب ادا شد .

نریسا ـ ولی اگر از آن پیروی میشد بهتر بود .

پورشیا ـ اگر انجام آنچه خوب است بآسانی تشخیص خوبیها بود

محراب تبدیل به کلیسا و کلبه‌های فقرا مبدل به قصر شاهزادگان میشد .

آن زاهدی که به گفته خود عمل میکند مرد خوبی است .

من بآسانی میتوانم به بیست نفر بیاموزم که نیکی چیست

ولی بهمان آسانی نمیتوانم یکی از آن بیست نفر باشم

که بگفته خود عمل کنم. مغز میتواند قوانینی درباره خون وضع کند

ولی کسیکه تندخو و با حرارت است این قوانین سرد را کنار میگذارد.

جنون جوانی مانند خرگوشی است

که از لابلای سیمهای نصایح خوب فرار میکند ولی این استدلال

راهی نیست

که طرز انتخاب شوهر را بمن بنمایاند. آه از اینکلمه «انتخاب!»

نه قادرم کسی را که مایلم برگزینم و نه کسی را که از او متنفرم کنار بزنم

تمایل یك دختر زنده باوصیت یك پدر متوفی باینصورت محدود شده است.

نریسا ، آیا ناگوار نیست که من نتوانم یکی را برگزینم و دیگری را

کنار بزنم ؟

نریسا ـ پدر تو مردی وارسته بود و مردان مقدس هنگام مرگ

الهام شایسته‌ای میگیرند. پس این بخت آزمائی که او در این

صندوقچه‌های طلائی ونقره‌ای و سربی ترتیب داده
تا هرکس ازمنظورواقعی او واقف شود بتواند تو را برگزیند
بدون شك نتیجه‌ای دربرخواهد داشت که کسی
جزآنکه تورا حقیقتاً دوست‌داردآنرا برنخواهدگزید. ولی‌بمن‌بگو،
خودت نسبت باین خواستگاران والامقام که بدینجا روی‌آورده‌اند
چه علاقه وحرارتی احساس میکنی؟

پورشیا ـ تمنا دارم نام‌آنهارا تکرارکنی‌ودرهمین‌موقع
من بتوصیف آنها خواهم‌پرداخت وبا این‌توصیف تودرجهٔ تمایل‌مرا
درك خواهی‌کرد.

نریسا ـ اول شاهزاده ناپل را نام میبرم.

پورشیاـ او درحقیقت مانند حیوانی جوان و وحشی است‌که
صحبتی جزازاسب خود نمیکند واین‌که خودش شخصاًآنرا
نعل‌میزند ازافتخارات خویش‌میداند.

نریسا ـ بعد از آن‌کنت پالاتین[1] است.

پورشیاـ اوکاری جزترشروئی نداردکوئی میخواهد بگوید:
«اگرمرا نمیخواهی پس‌هرکس‌را میخواهی برگزین.» اوداستانهای
خنده‌آور را میشنود ولی‌لبخندی نمیزند. تصورمیکنم هنگام پیری

1- County Palatine

فیلسوفی‌گریان[1] شود زیرا درجوانی‌مملوازغم واندوه‌ناشایسته‌است.
من‌ترجیح میدهم با جمجمه‌ای‌که استخوان بدهان‌گرفته ازدواج‌کنم
تا بهریك ازاین دونفر.
خداوند مرا ازخیرهردوی‌آنها برهاند.

نریسا ـ خوب، عقیده‌ات‌درباره بزرگزاده‌فرانسوی‌یعنی،آقای
لوبون[2] چیست؟

پورشیاـ خداوندااورا خلق‌کرد پس‌ناچاربابد اورا مردشمرد،
من‌میدانم طعنه زدن‌گناه است ولی اوادعا دارد
که اسبش بهترازشاهزاده ناپل است وازکنت پالاتین
سخت‌ترجبین درهم میکشد. اورا نمیتوان‌مرد خواند.
ولی مخفف همه مردان است. اگر پرنده‌ای‌نغمه‌سرائی‌کند
اوبیدرنگ‌به جست‌وخیزمیپردازدوبا سایهٔ‌خود شمشیربازی‌میکند
واگربا اوعروسی‌کنم مثل‌اینستکه بیست شوهربرگزیده باشم.
اگر ازمن‌تنفرداشت میتوانستم اورا ببخشم
ولی‌اگرمرا تا سرحدجنون‌دوست‌داشته‌باشد قادربه‌جبران‌آن‌نیستم.

نریسا ـ پس درباره فالکون بریج[3]، بارون جوان انگلیسی

۱ ـ اشاره به هراکلیتوس اهل افزوس (Heraclitus of Ephesus) است‌که در قرن ششم قبل از میلاد میزیسته وبعلت چهره عبوسش نام «فیلسوف گریان» باو داده بودند. در قرن پنجم هم دموکریتوس اهل ابدرا (Democrittus of Abdera) ـ را بعلت‌خوش‌خلقی وخوشروئی‌اش‌عنوان‌فیلسوف خندان دادند.

2- Le Bon 3- Falconbridge

چه میگوئی ؟

پورشیا ـ به‌او چیزی نمیگویم زیرا نه او با روحیه‌من آشناست
ونه من‌اورا میشناسم. اونه لاتین، نه‌فرانسه ونه ایتالیائی میداند
وحتم دارم تومیتوانی‌در دادگاه حاضرشوی وسوگند یادکنی
که بقدریك پشیزهم انگلیسی نمیداند . او از لحاظ ظاهر
تصویریك مرد خوبرورا نشان میدهد ولی افسوس،
چه‌کسی میتواند با یك مجسمه صحبت کند ؟ لباس پوشیدن اوچقدر
مضحك است !
تصورمیکنم‌کت خودرا درایتالیا
وشلواررا درفرانسه وکلاهرا درآلمان‌خریده
ورفتارش‌را ازهمه‌جا کسب‌کرده است .

نریسا ـ عقیده‌ات‌درباره همسایه اوبعنی‌بزرگزاده اسکاتلندی
چیست ؟

پورشیا ـ اواحسان و همسایه نوازی‌را تا آنجا دارد که وقتی
یك سیلی
ازآن انگلیسی‌خوردسوگند یادکردکه هروقت قدرت‌پیداکرد
حساب‌آنرا تسویه‌کند. تصورمیکنم‌آن‌فرانسوی‌ضامن‌اوشد
ویك‌سیلی‌هم نصیب اوگشت.

نریسا ـ پس آلمانی جوان یعنی برادرزاده دوك ساکسونی را
چقدر دوست داری؟

پورشیا ـ هنگام‌صبح‌که هوشیاراست بسیاراز‌اومتنفرم‌وعصرهم
که‌مست‌است ازاوبیزارم . وقتیکه دربهترین‌حالت‌خویش‌است
ازیك انسان‌چیزی کمتردارد ووقتیکه دربدترین‌حالت‌است
ازحیوان چیزی بیشتر ندارد واگر روزی برسدکه بدترین مصیبت
نصیبم شود
امیدوارم بتوانم بدون اوبزندگی ادامه دهم.

نریسا ـ اگراوهم درانتخاب‌صندوقچه شرکت‌کند وصندوقچه
مناسب‌را برگزیند
اگرازقبول اوخودداری کنی ازاجرای‌وصیت پدرت امتناع‌کرده‌ای.

پورشیا ـ پس برای اینکه چنین مصیبتی روی ندهد تمنا دارم
یك جام
پراز شراب سرخ روی صندوقچه دیگرقراردهی زیرا با این‌وسوسهٔ
ظاهری
بفرض اینکه در درون آن شیطان جای گرفته باشد مطمئنم آنرا
برخواهدگزید .
نریسا ، من‌حاضرم بهرکاری‌تن دردهم وهمسریك مست نشوم .

نریسا ـ ترسی نداشته باش، خانم، ازاینکه این آقایان نصیبت
شوند
آنها تصمیم خودرا بمن‌اطلاع داده‌اندکه بوطن‌خودبازمیگردند.
و با خواستگاری خود بیش ازاین مزاحم تو نخواهند شد

مگر اینکه راه دیگری بجز وصیت پدرت که متکی به این صندوقچه است
برای جلب محبت تو پیدا شود .

پورشیا ـ اگر عمر من آنقدر طولانی شود که به سن «سیبیلیا»[1] برسم
مانند الهه دیانا در حال دوشیزگی خواهم مرد
مگر اینکه مرا از طریق وصیت پدرم بچنگ آورند. خوشوقتم که این
گروه خواستگاران اهل تعقل هستند
چون بین آنها حتی یکنفر هم نیست
که من آرزوی رفتن اورا نداشته باشم و از خداوند
تمنا دارم که وسیله عزیمت آنهارا فراهم کند .

نریسا ـ خانم، آیا بخاطر نداری که در دوران پدرت یك ونیزی
که مردی دانشمند و جنگجو بود با اتفاق مارکیس مونت فرات[2] باینجا آمد؟

پورشیا ـ چرا ، نامش بسانیو بود . بلی تصور میکنم بهمین نام
خوانده میشد .

نریسا ـ درست است خانم ، از بین تمام مردانی که چشمان
مجنون من تا بحال دیده، اوشایسته‌تر ازهمه برای یك بانوی زیبا بود.

پورشیا ـ اورا خوب بیاد میآورم و کاملاً شایسته تحسین تو است.

(یك خدمتکار وارد میشود)

۱ـ Sibyllia نام زن پیشگوی سالخورده‌ای در یونان قدیم است.
۲ـ Marquis of Montferrat

خوب، چه خبر است ؟

خدمتکار ـ خانم ، آن چهار نفر میهمان بیگانه در جستجوی
شما هستند که مرخص شوند

یك پیك هم ازطرف پنجمی یعنی شاهزاده مراکش آمده
وپیامی آورده مبنی براینکه ارباب امشب اینجا خواهد آمد .

پورشیا ـ اگر میتوانستم با همان خوشوقتی به پنجمی خوش آمد
بگویم
که با چهار نفر دیگر وداع میکنم از ورود اوشاد میشدم .
اگر اوخصلت یك شخص مقدس و چهرهٔ یك ابلیس را داشته باشد
ترجیح میدهم بجای اینکه همسر من شود روحانی راهنمای من گردد .
بیا ، نریسا . پس تو برو .
بمجردی که دررا بروی یك خواستگار میبندیم دیگری درمیزند.

(خارج میشوند)

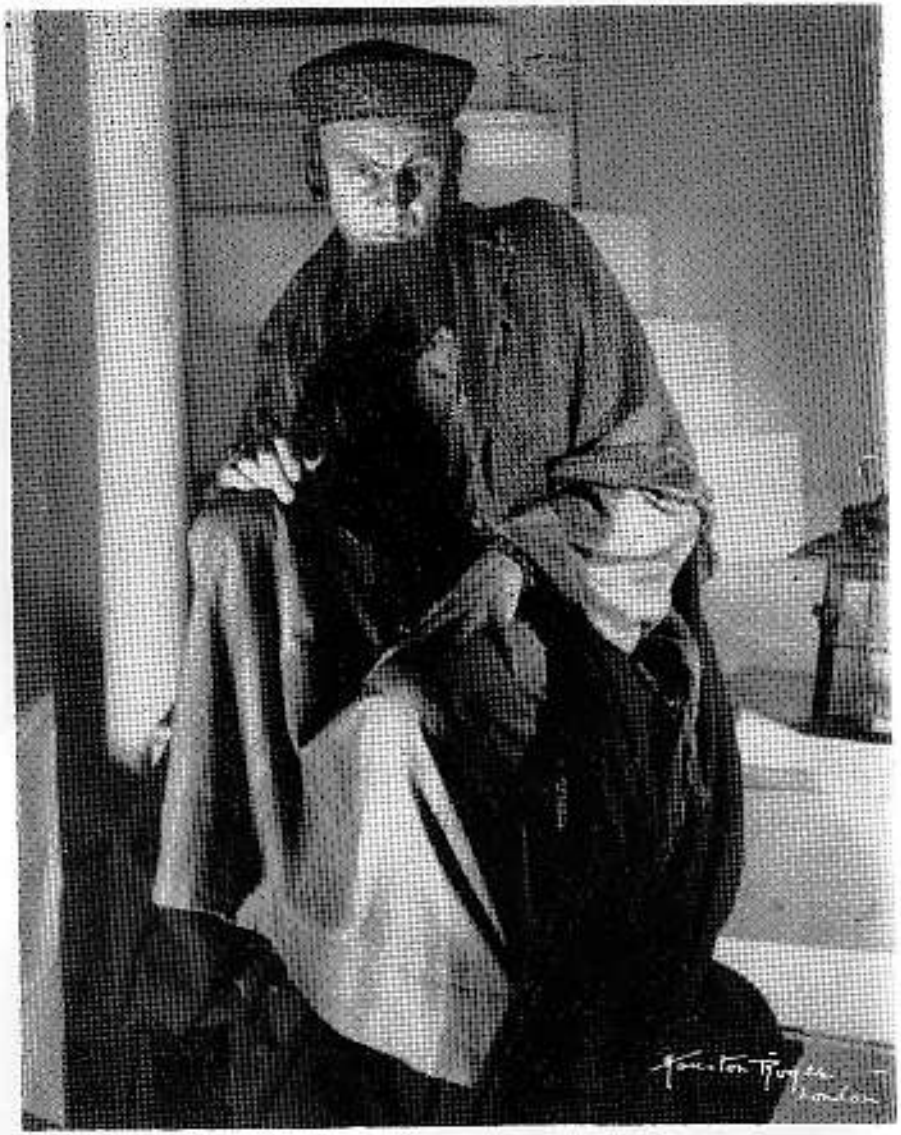

جان گیلگود در نقش شایلاك

صحنهٔ سوم

ونیز ـ در محلی عمومی

(بسانیو وشایلاك وارد میشوند)

شایلاك ـ سه هزار دوکا[1] . عجب !

بسانیو ـ بلی، آقا . برای مدت سه ماه .

شایلاك ـ برای سه ماه . عجب!

بسانیو ـ که در مقابل آن همانطوریکه گفتم انتونیو ضمانت میکند .

شایلاك ـ انتونیو ضمانت خواهد کرد . عجب !

بسانیو ـ آیا میتوانید بمن مساعدت کنید؟ آیا خواسته مرا اجابت میکنید ؟

ممکن است بمن جواب دهید ؟

۱ـ Ducat سکه‌ای بود ازطلاکه نخستین بار در قرن سیزدهم میلادی در ونیز ضرب شد.

شایلاك ـ گفتید سه هزار دوکا برای مدت سه ماه و انتونیو هم ضمانت میکند!

بسانیو ـ منتظر جواب هستم.

شایلاك ـ انتونیو مرد خوبی است.

بسانیو ـ مگر برخلاف آن شایعاتی شنیده‌اید؟

شایلاك ـ خیر. خیر. ابداً. منظور من از اینکه گفتم مرد خوبی است

اینستکه قابل اطمینان است ولی ثروت او جنبه نامعلوم وفرضی دارد زیرا کشتیهای اویکی به تریپولی ودیگری به‌جزایر هند رفته بعلاوه دربازار ریالتو[1] شنیدم که یك کشتی دیگر به مکزیکه وچهارمی‌را به‌انگلستان فرستاده وبقیهٔ ثروت خودراهم درخارج ازکشور پراکنده ساخته است. یك کشتی تخته‌ای بیش نیست وملاحان‌هم بشرند وهمانطورکه درخشکی وآب موش پیدامیشود دزدانی‌هم درخشکی ودریا یعنی راهزنان دریائی وجود دارند؛ ازآن گذشته همیشه مخاطراتی درآب وباد و صخره‌ها هست. با تمام این مطالب این‌شخص استطاعت کافی دارد.

گفتید سه هزار دوکا. تصورمیکنم بتوانم تعهد اورا بپذیرم.

بسانیو ـ مطمئن باشید، میتوانید.

شایلاك ـ من باید اطمینان پیداکنم وبرای کسب این اطمینان

۱ـ Rialto نام بازار ونیز.

فکری بنظرم رسید . آیا میتوانم با انتونیوصحبت‌کنم ؟

بسانیوـ اگرمایل باشید با ما شام صرف‌کنید میتوانید.

شایلاكـ بلی، بوی گوشت‌خوك[1] را استشمام کنم و ازموجودی تغذیه کنم که پیغمبرشما روح شیطانی را بآن حلول داد !
من‌حاضرم با شما خرید وفروش‌وصحبت‌کنم وهمقدم شوم‌وحتی‌بدنبال شما بیایم
ولی‌حاضرنیستم با شما بخورم وبنوشم ودعاکنم .
دربازارچه خبراست ؟ کیست که میآید ؟

(انتونیو وارد میشود)

بسانیوـ این‌آقای انتونیو است .

شایلاك ـ (باخود) چقدرشبیه بیك شراب فروش‌چاپلوس‌است.
من ازاومتنفرم زیرا یك عیسوی‌است ولی بیشتر برای اینکه
با ساده لوحی احمقانه‌ای برایگان پول‌قرض‌میدهد
ودرنتیجه نرخ تنزیل درونیز برای‌ماکاسته میشود .
اگرروزی اورا درتنگنا‌گیرآورم آن کینه قدیمی‌راکه نسبت‌بوی‌دارم
اقناع میکنم . او ازملت مقدس ما متنفراست

۱ـ خوردن گوشت‌خوك برای یهودیها حرام است. معروف استکه حضرت‌عیسی روح شیطانی را از وجود دو نفر انسان‌که بدان مبتلا شده بودند خارج ساخت وآنرا میان گله خوکان فرستاد.

و درنقطه‌ای‌که بازرگانان بیشتر اجتماع می‌کنند
من ومعاملات من وربحی‌را که برای‌کسب‌آن زحمت‌کشیده‌ام،
واونام رباخواری برآن میگذارد ، مورد تمسخرقرارمیدهد .
لعنت برقبیله من باد اگراورا ببخشم !

بسانیوـ شایلاك ، میشنوی؟

شایلاك ـ من دراین‌فکربودم که چقدر پول‌نقد موجود دارم
وتا حدی‌که حافظه‌ام یارای تخمین‌زدن دارد
نمیتوانم بفوریت مبلغ هنگفت سه هزاردوکا را فراهم کنم
ولی‌چه مانعی‌دارد ؟ توبال که ازکلیمیان ثروتمندقبیله‌من‌است
آنرا برایم فراهم‌خواهد کرد .
ولی ببینم ، برای‌چند ماه تقاضای این‌قرض‌را دارید؟
(به انتونیو) آقای عزیز، امیدوارم خداوند شمارا شاد سازد
صحبت جنابعالی‌هم‌اکنون برزبان‌ما بود .

انتونیوـ شایلاك ، اگرچه من بخاطرربح‌گرفتن یا ربح‌دادن
عادتاً نه قرض‌میدهم ونه میگیرم ولی‌برای‌اینکه احتیاج‌مبرم
دوستم را برطرف‌کنم این‌عادت راکنارمیگذارم .
آیا مبلغی‌راکه میخواهی باواطلاع داده‌ای؟

شایلاك ـ بلی،بلی، سه هزاردوکا است .

انتونیوـ برای‌مدت سه ماه .

شایلاك ـ فراموش‌کردم . بلی، شما گفته بودید برای‌سه ماه .

خوب ، تعهد شما چطور؟ آنرا بمن نشان بدهید .
ولی ببینم . شماهم توجه کنید . تصورمیکنم گفتید
که شما درمقابل ربح نه قرض‌میدهید و نه میگیرید .

انتونیو- بلی ، هرگز اینکاررا نکرده‌ام .

شایلاك - وقتیکه یعقوب‌گوسفندان‌عموی‌خودرا بچرا میبرد
یعنی‌همان یعقوبی‌که نواده ابراهیم مقدس بود
درنتیجه تدبیر مادرخردمندش بعنوان سومین جانشین او
تعیین‌شد بلی، اوسومین بود[1]

انتونیو- خوب ، صحبت‌کردن از او برای چیست ؟ آیا ربح
میگرفت ؟

شایلاك - نه ، آنطوریکه شما نام ربح مستقیم بآن میگذارید
ربح نمیگرفت
ولی ببینید یعقوب چه کرد. روزی با عموی‌خودقرارگذاشت
که تمام بره‌هائی‌که پس‌ازتولد ابلق و مخطط بودند بعنوان دستمزد
سهم یعقوب باشد . این چوپان زبردست
چوبهائی‌راکند ودرمقابل میشهای باردارقرارداد

۱- جانشین اول، ابراهیم و جانشین دوم پسرش اسحق بود و جانشین سوم‌قرار بود پسر بزرگ اسحق باشد، ولی او دراثر گرسنگی شدید حاضرشد حق‌خود را در مقابل یك‌کاسه آبگوشت‌بفروشد ودرنتیجه حیلهٔ مادرش‌دریکاه‌این حق‌هنگام مرگ‌پدرش به‌یعقوب‌تفویض شد.

که درنتیجه بره‌های مخطط بدنیاآوردند
وهمه نصیب یعقوب شد. راه ثروتمندشدن اینست.وازاینجهت
او وارسته شد . بهره بردن نعمتی است بشرطیکه ازراه دزدی
بدست نیاید .

انتونیو- آقا ، این عملی بود کـه یعقوب وسیله اجرای آن
قرارگذاشت ودر قدرت او نبودکه موجدآن شود،
بلکه‌کاری بود که بدست خداوند انجام میگرفت .
آیا ذکر این مطلب برای این بود که سود طلبی‌را مجاز تلقی‌کنی؟
یا اینکه سیم وزرتوجای میش وقوچ‌را گرفته است ؟

شایلاك - نمیدانم ولی من بـاعث ازدیـاد آن میشوم . توجه
کنید ، آقا .

انتونیو- بسانیو، متوجه باش‌کـه این عفریت قادر است کتاب
مقدس را برای تأیید منظور خود گواه‌آورد .
او مانند شادی متبسم است و سیبی است که درون‌آن گندیده است .
نمیدانی که دروغ چه ظاهر دلفریبی‌دارد !

شایلاك - سه‌هزاردوکا مبلغ‌هنگفتی‌است. سه‌ماه ازدوازده‌ماه؛
ببینم ، سودآن‌چقدر میشود -

انتونیو- خوب، شایلاك ،آیا مارا مرهون‌خود خواهی‌ساخت؟

شایلاك - آقای انتونیو ، بارها در «ریالتو»[1] مرا دربارهٔ پول

۱- Rialto

وسودم مورد تمسخر قرار داده‌اید، با وجود این
من با شکیبائی وشانه بالاانداختن رفتارشمارا تحمل‌کرده‌ام
چون شکیبائی سنت قبیله ما است.
بارها مرا کافر و سگ درنده خوانده‌اید و به پلاس یهودی من تف
انداخته‌اید،
تنها بخاطراینکه‌آنچه‌را متعلق بخودم است مورد استفاده‌قرارداده‌ام.
خوب، اکنون ظاهراً شما احتیاج به‌کمك من‌دارید.
بسیارخوب، شما نزد من میائید ومیگوئید: «شایلاك،
ما پول لازم داریم.» بلی‌شما چنین میگوئید
شماکه بریش من تف انداختید ومرا مثل یك سگ
ازدرخانه خود با لگد راندید اکنون تقاضای پول‌میکنید.
من باید بشما چه جواب بدهم؟آیا نباید بگویم:
«مگریك سگ پول‌دارد؟ مگرممکن‌است یك سگ
سه هزاردوکا پول‌قرض بدهد؟» یا اینکه باید
خم‌شوم وبا لحن تضرع‌آمیزیك غلام
وصدای گرفته وآرام و فروتنی‌کامل این‌جمله را ادا کنم:
«آقای عزیز، شما روزچهارشنبهٔ‌گذشته بروی‌من تف انداختید
ودرفلان روزمرا با لگد راندید وباردیگرمرا سگ‌خواندید
وبخاطراین الطاف ومراحم بشما فلان مبلغ پول‌قرض‌میدهم؟»

انتونی نیکولزدرنقش انتونیو، املین ویلیامز درنقش شایلاك،
بازیل‌هاسکینز درنقش‌بسانیو

انتونیوـ بازهم محتمل است تورا بهمین نام بخوانم و برویت دوباره تف بیندازم وتورا با لگد برانم .

اگر توحاضری پول قرض بدهی
بعنوان یك دوست آنرا قرض مده چون کدام دوست
برای مقداری فلز بی‌ارزش حاضر است از دوست خود سود بگیرد؟
بلکه آنرا بدشمن خود قرض بده که اگراز تأدیه عاجز ماند
توبا خیال راحت بتوانی ازاوغرامت بگیری.

شایلاك ـ عجیب است ! ببینید چقدر خشمگین شده‌اید ! من ترجیح میدهم
دوست شما باشم ومحبت شمارا جلب کنم و ننگهائی‌راکه باآن
وجود مرا لکه‌دارساخته‌اید ازیاد ببرم واحتیاج کنونی شمارا
رفع کنم ویك پشیزهم بعنوان ربح پول خود نگیرم
بدون‌اینکه اسمی‌ازآن ببرم . این پیشنهادصرفاً بخاطرمهربانی‌است.

بسانیوـ اگرراست باشد حقیقتاً مهربانی است .

شایلاك ـ من این مهربانی را نشان خواهم داد . با من نزد سردفتر بیائید
وقرارداد خودرا امضاء کنید وبعنوان تفنن‌این نکته را
جزء شرایط‌آن بنویسیدکه اگرنتوانید درفلان‌روزوفلان‌محل
ازعهدهٔ تأدیه دین‌خودبرآئید این‌جریمه تعلق گیرد

که مقدار نیم کیلو از گوشت ناز تن شما از هر قسمتی از بدن شما
که من مایل باشم بریده شود .

انتونیو ـ بسیار خوب، حاضرم. من چنین قراردادی را امضا میکنم
وضمناً خواهم گفت که این یهودی مردی بسیار مهربان است.

بسانیو ـ خیر، بخاطر من نباید چنین قراردادی را امضا کنی
من ترجیح میدهم که در احتیاج به پول باقی بمانم .

انتونیو ـ ترسی نداشته باش، مرد ، کار من به پرداخت جریمه
نخواهد کشید . در عرض دو ماه یعنی یکماه قبل از سر رسیدن موعد
این قرارداد انتظار دریافت منافعی را دارم که ده برابر
مبلغ مذکور در این قرارداد خواهد بود .

شایلاك ـ ای ابراهیم پدر روحانی ما ! این عیسویان چه کسانی
هستند که در نتیجه رفتار سخت خود نسبت بافکار دیگران ظنین میباشند!
لطفاً این نکته را بمن بگوئید . اگر او نتواند از عهدهٔ پرداخت برآید
از جریمه‌ای که باو تعلق میگیرد چه نفعی عاید من میشود؟
نیم کیلو گوشت انسان نه درخور فکر کردن است
و نه بقدر گوشت گوسفند یا گاو و یا گوساله ارزش دارد .
همانطور که گفتم برای جلب محبت او حاضرم این دوستی را ابراز دارم
اگر مایل است آنرا بپذیرد چه بهتر و گرنه ، خدا نگهدار
و بخاطر محبتی که بشما دارم امیدوارم نسبت بمن بیعدالتی نکنید.

انتونیو ـ بلی، شایلاك ، من این قرارداد را امضا میکنم .

شایلاك ـ پس بزودی در محضر حاضر شوید و به سر دفتر دستور دهید
این قرارداد تفریحی را آماده کند . من میروم و دو کا هارا
در کیسه میگذارم و بازدیدی از خانه میکنم که تحت مراقبت
یك شیاد لاابالی گذاشته شده
و بزودی بشما ملحق خواهم شد .

انتونیو ـ عجله کن ، ای یهودی مهربان.
(شایلاك خارج میشود)

این کلیمی کم کم عیسوی شده زیرا اثری از مهربانی نشان میدهد.

بسانیو ـ ولی من از کلمات نرمی که یك دغلباز ادا میکند همیشه
واهمه دارم .

انتونیو ـ بیا برویم . در اینمورد دلیلی برای ترس وجود ندارد
کشتیهای من یکماه قبل از آنروز به بندر باز خواهند گشت.
(خارج میشود)

پردهٔ دوم

صحنهٔ اول

بلمونت ـ اطاقی در خانه پورشیا

(صدای شیپور بگوش میرسد . شاهزاده مراکش و همراهان
وارد میشوند . پورشیا و نریسا وسایر همراهان داخل میشوند)

شاهزادهٔ مراکشـ مرا بخاطر رنگ چهره‌ام منفور مدار زیرا
این رنگ جامهٔ خدمتگزار آفتاب است که در زیر سایه‌اش پرورش
یافته‌ام
زیباترین موجودی را که درمناطق شمالی بدنیا آمده و در آنجا
اشعه خورشید بسختی میتواند تیغه‌های یخ را ذوب کند
باینجا بیاورید و بگذارید هردوی ما رگهای خودرا بخاطر عشق شما
قطع کنیم
برای اینکه بـه اثبات برسانیم خون کـدام یك از ما دو نفر

سرخ‌تر است[1]
خانم، بشما اطمینان میدهم که همین چهره وحشتی در دل دلاوران
افکنده است . بعشق خودم سوگند میخورم کـه محبوب‌ترین
دوشیزگان کشورم نیز بآن بانظر تحسین خیره شده‌اند. ای ملکه عزیزم،
حاضر نیستم این رنگ را از کف بدهم مگر اینکه تغییر آن وسیله
جلب محبت شما گردد .

پورشیاـ در امر انتخاب تنها هادی من نظر دقیق یك دوشیزه نیست
بعلاوه سرنوشت من که بدست بخت آزمائی سپرده شده مانع از این است
که من باختیار خود حق انتخاب داشته باشم .
ولی اگر پدرم مرا محدود ومقید به تشخیص خود نساخته بود که مرا
وادار کند
خود را تسلیم کسی کنم و همسر کسی شوم که بآن طریقه‌ای که گفتم
مرا بدست آورد ، ای شاهزاده شهیر، در آسورت خود شما
درردیف سایر خواستگارانی قرار میگرفتید که میتوانستند
مورد علاقهٔ من واقع شوند .

شاهزادهٔ مراکشـ تا همین حد هم از شما سپاسگزارم. پس تمنا
دارم مرا بسوی صندوقچه‌ها هدایت کنید تا طالع خود را بیازمایم
به این خنجر که یك «صوفی»[2] ویك شاهزادهٔ ایرانی را کشت

۱ـ سرخی خون علامت شجاعت محسوب میشد .
۲ـ پادشاهان صفوی در اروپا به «صوفی» یا سوفی بزرگ شهرت داشتند .

ودرسه نبرد برسلطان سلیمان پیروز شد
سوگندکه من قادرم تیزنگاه‌ترین چشم‌را با نگاه‌خود مغلوب‌سازم،
وجسورترین‌قلب را دراین‌دنیا منکوب نمایم
وبچگان‌شیرخوارماده خرس‌را ازپستانش‌بزوربستانم
وشیررا هنگامیکه برای‌شکارمیغرد تمسخرکنم
وتمام این اعمال‌را برای بدست‌آوردن شما انجام دهم.
ولی افسوس ازاین روزگار! اگرهرکول و لیکاس[1]
طاس بیندازند تا ببینندکدام یك مرد نیکی‌است
ممکن است شمارهٔ بیشترنصیب آنکسی‌شودکه ضعیف‌تراست
بهمین‌ترتیب شاید السیدبز[2] مغلوب غلام بچهٔ خود شود
واگرسرنوشت نابینا مرا هدایت‌کند منهم ممکن‌است
به‌آنچه نصیب مرد ناشایسته‌تری‌میشود نائل‌نگردم
ودرنتیجه ازشدت اندوه جان بسپارم.

پورشیاـ شما بایدآنچه را سرنوشت‌نصیبتان میکند بپذیرید.
یا نبایدکوششی دراینراه بنمائید یا قبل از انتخاب سوگندیاد کنید
که اگر انتخاب شما درست نبود بعد ازاین هرگز دربارهٔ
ازدواج با هیچ زنی لب بسخن‌نگشائید. پس‌خوب بیندیشید.

۱ـ Lichas خدمتکارهرکول بودکه برایش لباس زهرآلودی‌را آورد که باعث مرگ او شد.
۲ـ Alcides

شاهزادهٔ مراکشـ همین روبه را پیش‌خواهم‌گرفت.
حاضرم‌که مرا بسوی‌طالع‌خود راهنمائی‌کنید.

پورشیاـ اول‌باید به‌معبد برویم. پس‌ازصرف‌شام‌طالع‌خودرا
خواهید آزمود.

شاهزادهٔ مراکشـ پس امیدوارم طالع نیك با من‌مساعدباشد
یا مرا سعادتمندترین فرد
یا بدبخت‌ترین‌موجود بین‌افراد بشرسازد.
(با صدای شیپور خارج میشوند)

صحنهٔ دوم

یك‌کوچه در ونیز

(لانسلوت وارد میشود)

لانسلوت ـ قطعاً وجدانم بمن اجازه میدهد که از این ارباب یهودی بگریزم

عفریت در کنارم ایستاده ومرا با این کلمات وسوسه میکند:

« ای‌گوبو، ای‌لانسلوت گوبو، ای‌لانسلوت عزیز، یا ای‌گوبوی نیك ، یا ای لانسلوت گوبوی پاك سرشت، پاهای‌خودرا بکاربینداز وبحرکت درآر فرارکن.»

وجدانم میگوید : « نه، مواظب باش ای لانسلوت درستکار، مواظب باش ای گوبوی درستکار» یا همانطورکه قبلاً گفتم:

« ای‌لانسلوت‌گوبوی درستکار، فرارمکن.

نشان دادن پاشنه‌های خود را عملی حقیربشمار[1] » ولی عفریت بی‌باك

۱ــ منظور از« نشان دادن پاشنهٔ پا » گریختن است .

مرا ترغیب میکندکه‌بیدرنگ‌راه خود پیش گیرم ومیگوید:

« برو زودباش ، ترا بخدا ، کمی‌جرأت بخود بده وبگریز»

اینهارا عفریت میگوید . ولی‌وجدان من

که وبال‌گردن قلبم شده از روی عقل بمن‌میگوید :

« ای‌لانسلوت، دوست درستکارم ، چون توپسریك

مرد درستکارهستی» یا بهتراست بگوید « پسریك زن درستکار هستی» چون پدرم قدری‌علاقه وتمایل به‌شادی داشت.

بهرحال‌وجدانم میگوید : «لانسلوت، ازجای‌خود تکان‌مخور.»

عفریت‌میگوید. «حرکت کن.» وجدانم‌میگوید: «تکان‌مخور.»

من‌جواب میدهم : « ای‌وجدان ، نصیحت توخوب است.»

بعد میگویم : « ای‌عفریت ، نصیحت توهم‌خوب است .»

اگروجدان‌را راهنمای‌خودقراردهم بایدنزد ارباب یهودی‌خود بمانم که یك نوع ابلیس است وامیدوارم خداوند مرا ازشر اوحفظ‌کند.

اگر ازعفریت تبعیت‌کنم وازخدمت یهودی بگریزم

بالانسبت شما، از خود ابلیس پیروی کرده‌ام .

البته خود این یهودی مظهرکامل ابلیس است وبه‌وجدانم قسم که این‌وجدان،وجدان‌سختگیری‌است‌که مرا ترغیب به‌ماندن نزد یهودی میکند . نصیحت عفریت دوستانه‌تراست.

ای‌عفریت،من‌فرارمیکنم‌زیرا اختیارپاشنه‌ها بدست‌خودم‌است.

فرار میکنم .

(گوبوی سالخورده با ذنبیل وارد میشود)

گوبو ـ ای ارباب جوان ، تمنا دارم بگوئی راه منزل آقای یهودی کدام است ؟

لانسلوت ـ (با خود) خدایا ، این پدر واقعی من است که چشمانش ضعیف و تار شده و مرا نمیشناسد
من قدری سربسرش میگذارم .

گوبو ـ ای ارباب و آقای جوان، لطفاً بگو راه منزل آقای یهودی کدام است ؟

لانسلوت ـ در سرپیچ بعدی بطرف راست بپیچ و در سرپیچ بعد از آن بطرف چپ برو ،
ولی در سرپیچ بعدی بهیچ طرف مپیچ بلکه
به پائین وبطورغیرمستقیم بطرف خانه یهودی برو .

گوبو ـ بمقدسات قسم که پیداکردن چنین راهی مشکل است
آیا میتوانی بمن بگوئی که لانسلوت نامی که نزد اومنزل کرده
در آنجا منزل دارد یا خیر ؟

لانسلوت ـ از آقای لانسلوت جوان سخن میگوئی؟(با خود)
حالا ببین چگونه اشکش را درمیآورم .
از آقای لانسلوت جوان سخن میگوئی ؟

گوبو ـ آقا نیست بلکه ازفرزند یك مرد فقیرسخن میگویم
وباید اقرارکنم که پدرش مرد بسیارفقیردرستکاری است

وشکر خدا را که زندگی خوشی دارد .

لانسلوت ـ بگذار پدرش هرچه میخواهد باشد. صحبت ما از آقای لانسلوت جوان است .

گوبو ـ مقصود جنابعالی دوست شما لانسلوت است .

لانسلوت ـ پس ای پیر مرد، از اینرو تمنا دارم بگوئی آیا مقصودت آقای لانسلوت جوان است ؟

گوبو ـ با اجازه جنابعالی مقصودم لانسلوت است[1] .

لانسلوت ـ پس آقای لانسلوت است . صحبت از آقای لانسلوت مکن، پدر.
چون این نجیب‌زاده جوان به اراده سرنوشت و تقدیر
واین گفته‌های قدیمی وپیش بینی خواهران سه‌گانه واینگونه مطالب علمی
بدرود حیات گفته یا بعبارت ساده به بهشت رفته است .

گوبو ـ آه ، خدا نکند . این پسر عصا و تکیه گاه پیری من بود .

لانسلوت ـ آیا من شکل یك چماق یا شمع سقف یك کلبه یا تیرچوب هستم؟
پدر، مرا میشناسی؟

۱ـ تمام این گفتگو بر سر اینموضوع است که لانسلوت اصرار دارد او را با کلمهٔ آقا مخاطب سازد وپیرمرد ازگفتن کلمهٔ آقا خودداری میکند .

گوبو ـ افسوس، ای نجیب‌زاده جوان، تورا نمیشناسم
ولی تمنا دارم بگوئی آیا پسرم که خداوند رحمتش کند زنده است
یا مرده ؟

لانسلوت ـ پدر، مرا میشناسی ؟

گوبو ـ افسوس، آقا ، چشمم تاراست وتورا نمیشناسم !

لانسلوت ـ خیر، درحقیقت اگرچشم‌هم‌داشتی بازهم نمیتوانستی
مرا بشناسی .
پدرخردمندی باید باشدکه فرزندش‌را بشناسد .
خوب، پیرمرد ، من‌خبری درباره پسرت بتومیدهم
درحق‌من‌دعای‌خیرکن. حقیقت بالاخره‌آشکارمیشود
قتل‌را نمیتوان مدتها پنهان‌داشت.
هویت پسر یك مرد را میتوان مدتی پنهان کرد ولی حقیقت‌بالاخره
آشکارمیشود .

گوبو ـ آقا ، تمنا دارم برخیزی . مطمئنم توپسرمن‌لانسلوت
نیستی .

لانسلوت ـ بهتراست دیگرشوخی‌را کناربگذاریم ولی‌درحق
من دعای‌خیرکن .
من لانسلوت هستم ، یعنی پسرتو که فرزند توبود وفرزند توهست و
خواهد بود

گوبو ـ تصورنمیکنم پسرم باشی.

لانسلوت ـ نمیدانم دراین‌باره چه فکرکنم. ولی من لانسلوت
خدمتکار یهودی هستم
و مطمئنم مارجری[1] یعنی همسر تو مادر من است .

گوبو ـ بلی، اسمش‌مارجری‌است. قسم‌میخورم‌اگرتولانسلوت،
باشی از خون و گوشت من هستی .
درود بر خداوند، چه ریش درازی پیدا کرده‌ای .
درزنخدان توبیشترمو‌پیدا میشود تا دردم «دابین»[2] ، اسب عصاری‌من!

لانسلوت ـ پس اینطور معلوم میشودکه دم « دابین » کوتاهتر
شده است زیرا مطمئنم
آخرین‌باری‌که اورا دیدم اودر دم‌خود بیشترمو‌داشت تامن‌درصورتم.

گوبو ـ خداوندا، چقدرتو تغییرکرده‌ای. تو و اربابت چطور
باهم سازش‌میکنید؟
من برای اوهدیه‌ای‌آورده‌ام . سازش‌شما چطوراست؟

لانسلوت ـ خوب است. ولی بسهم خودم چون تصمیم گرفته‌ام
فرار کنم مکث نمیکنم تا اینکه مسافت زیادی از او بگریزم
ارباب من یك یهودی بتمام معنی است . تومیخواهی باوهدیه بدهی؟
به‌او طناب دار بده ! در خدمت او از گرسنگی مرده‌ام بطوریکه

۱ـ Margery ۲ـ Dobbin

تو با انگشتان خود میتوانی دنده‌هایم را بشماری.
پدر،خوشحالم که تو آمدی. هدیه‌ات‌را بدم تا برای آقای بسانیو پیرم
که لباسهای تو به خدمتکارخود میدهد . اگر بخدمت اودرنیایم
آنقدرمیگریزم که به‌آخرین‌نقطه قلمروخداوندبرسم.چه‌خوشبختی!
اوا کنون‌میآید . پدر، نزد اوبیا ، اگرمن‌بعد ازاین‌به‌یهودی‌خدمت
کنم ازیهودی بدترم .

(بسانیو بالئوناردو وسایرین وارد میشوند)

بسانیو ـ تو میتوانی چنین کنی. ولی طوری عجله‌کنید که شام
حتماً تا ساعت پنج ونیم حاضر باشد .
این نامه‌ها را تحویل بده . در تهیه لباسهای خدمتکاران سرپرستی
کن وبه‌گراسیانوبگو هرچه زودتر به‌اطاق من‌بیاید.

(یك خدمتکار خارج میشود)

لانسلوت ـ پدر، نزد اوبرو.

گوبو ـ خداوند به جنابعالی‌برکت دهد .

بسانیو ـ متشکرم . با من‌کاری‌داری؟

گوبو ـ این پسرم است، قربان. پسرفقیری است‌که—

لانسلوت ـ نه ، پسر فقیری نیستم بلکه خدمتکار یهودی
ثروتمند هستم

که همانطور که پدرم تذکرمیدهد مایلم‌که—

گوبو ـ قربان، اوعلاقه وافری‌داردکه‌باصطلاح‌بخدمت‌شما—

لانسلوت ـ بله ؟ و خلاصه مطلب اینکه من در خدمت این
یهودی‌هستم
و همانطور که پدرم تذکرداد، مایلم که—

گوبو ـ او وارباش، دور ازجناب شما، روابط خوبی‌ندارند .

لانسلوت ـ خلاصه، حقیقت اینستکه این‌یهودی پس‌ازاینکه
بمن ستم کرده همانطوریکه پدر پیرم بشما گواهی میدهد
باعث شده که —

گوبو ـ من یك جفت کبوتر آورده‌ام‌که به‌جنابعالی‌تقدیم کنم
و تقاضایم اینستکه—

لانسلوت ـ خلاصه، این‌تقاضاهمانطوریکه‌این‌پیرمرد درستکار
بعرض شما خواهد رساند مربوط بمن است
و اگرچه پیرمرد است ولی پدرم مرد فقیری است .

بسانیو ـ یکی‌ازشما بجای هردوصحبت کنید. چه میخواهید؟

لانسلوت ـ که بشما خدمت‌کنم ،آقا.

گوبو ـ اصل‌مطلب همین است ،آقا.

بسانیو ـ من‌تورا خوب میشناسم ودرخواست تورا قبول‌میکنم.
اربابت شایلاك امروزبا من‌صحبت‌کرد و بتوارتقاء رتبه داده
بشرطیکه ترك خدمت یك یهودی‌ثروتمند
وورود بخدمت یك نجیب‌زاده فقیری

چون مرا بتوان ارتقاء نامید .

لانسلوت ـ ضرب‌المثل قدیمی بوضع خوبی بین شما و اربابم شایلاك قسمت شده[۱]

شما رحمت را بدست‌آورده‌اید واوثروت را .

بسانیو ـ تودرست میگوئی، پدر، توبا پسرت برو

وازارباب سابق‌خود اجازه بگیروبسراغ منزل‌من بیا.

توجه کن وباولباسی بده که ازلباس‌همقطاراتت بهتر باشد .

لانسلوت ـ پدر، بیابرویم.توتصور کردی‌من‌نمیتوانم‌برای‌خود

کاری پیداکنم وزبان دردهان ندارم . بخدا درایتالیا

هیچکس دستی مثل کف دست من‌ندارد که بتواند ادعاکند

طالعش‌آنقدربلند باشد . بفرمائید ، این‌خط صاف‌خط

عمرمن است . این یکی تعداد مختصری‌همسررا نشان میدهد.

تصورنمیکنم پانزده زن تعداد زیادی باشد . یازده بیوه زن

ونه دوشیزه سهم ناچیزی برای یك مرد محسوب میشود

سه بار رهائی یافتن ازخطرغرق‌شدن درمقابل‌خطربی‌درپی

مرگ دربستراز‌دواج چندان نجات یافتن‌مهمی‌نیست .

بهرحال اگر طالع بصورت یك زن درآید در این مورد زن بدی

نخواهد بود .

پدر، بیا برویم . من دریك چشم بهم‌زدن

۱ـ ضرب‌المثل اینست : رحمت خدا بهتر ازثروت است .

با این یهودی وداع میکنم .

(لانسلوت وگوبو خارج میشوند)

بسانیو ـ لئوناردو، خواهش‌دارم باین‌نکته توجه‌کنی

این‌چیزهارا بخر وخوب ببیچ وبزودی بر گرد

چون امشب بهترین دوستان‌را به شام دعوت کرده‌ام.

زود برو.

لئوناردو ـ نهایت کوشش خود را دراجرای دستور شما بعمل خواهم‌آورد .

(گراسیانو وارد میشود)

گراسیانو ـ اربابت کجا است ؟

لئوناردو ـ آنطرف مشغول‌گردش‌است.

(خارج میشود)

گراسیانو ـ آقای بسانیو .

بسانیو ـ گراسیانو.

گراسیانو ـ تقاضائی ازشما دارم .

بسانیو ـ مورد قبول من است .

گراسیانو ـ نباید ازقبول‌آن خودداری‌کنید. متهم باید باشما به بلموئت بیایم .

بسانیو ـ اگرباید بیائی بیا. ولی‌گوش کن،گراسیانو،

تو بیش از حد خشن و سرکش و رُك هستی

اینها صفاتی است که در نظر اشخاصی مثل ما عیب محسوب نمیشود
وبرازنده تواست .
ولی درنظر کسانیکه تورا نمیشناسند گستاخی تلقی میشود.
پس خواهش میکنم بخود زحمت بدهی
وروح پرحرارت خودرا با قطرات سرد فروتنی تعدیل کنی
وگرنه رفتار آشوبگر تودرمحلی که قصد عزیمت بدانجارا دارم
سوء تعبیرخواهد شد وبکلی امیدخودرا ازکف خواهم داد.

گراسیانو ـ آقای بسانیو، بمن گوش دهید . اگر لباس محقری
نپوشم
وبا احترام سخن نگویم وفقط گاهی ناسزا بزبان نیاورم
ودرجیب خود کتاب دعا نگذارم وقیافهٔ آرام بخود نگیرم
ودرموقع دعاگفتن سرسفره چشمان خودرا بزیر نیندازم
وآه نکشم وآمین نگویم وتمام علائم ادب واحترام را
مانندکسیکه کاملاً پرورش یافته است تا با حفظ ظواهرورسوم
جلب محبت مادر بزرگ را بکند رعایت ننمایم
دراینصورت دیگرهرگز بمن اعتماد نداشته باشید .

بسانیو ـ بسیارخوب، خواهیم دیدکه رفتارتوچگونه خواهدبود.

گراسیانو ـ ولی امشب مستثنی خواهد بود . شما نباید نسبت
بآنچه امشب میکنم مرا قضاوت کنید .

بسانیو ـ اگراینطوربود باعث تأسف میشد.

ازتوتمنا دارم تاآخرین حدامکان خودرا تسلیم شادی وخوشگذرانی کنی
چون دوستانی نزد ما خواهندآمد که قصد شادمانی دارند.
خدا نگهدار، اکنون بمنظورانجام کاری میروم .

گراسیانو ـ منهم بایدنزد لورنزو وسایرین بروم. ولی هنگام شام
نزد شما خواهیم آمد .

(خارج میشوند)

صحنهٔ سوم

همان صحنه ـ اطاقی درخانهٔ شایلاك

(جسیکا ولانسلوت وارد میشوند)

جسیکا ـ متأسفم که توتصمیم داری خدمت پدرم را ترك کنی.
خانه ما مانند دوزخ است وتوهم شیطانی خندان هستی
که قدری ازماتمزدگی آن میکاهی ولی خدا نگهدارتوباشد
واین دوکاراهم بگیر. لانسلوت، هنگام شام
لورنزو راکه میهمان ارباب تازهٔ تواست خواهی دید؛
این نامه را باوبده واینکاررا مخفیانه بکن. خداتنگهدار،
من نمیخواهم پدرم ببیند که با توصحبت میکنم.

لانسلوت ـ خداتنگهدار. اشکهای من گویای احساسات من هستند.
ای کافرزیبا ! وای یهودی رعنا ! خدا نگهدار.
این قطرات اشك که ازروی حماقت ریخته میشود
مردانگی مرا به پستی میکشاند. خدا نگهدار.

(لانسلوت خارج میشود)

جسیکا ـ خدا نگهدار، لانسلوت مهربان.
افسوس چه گناه زشتی دروجود من است
که از اینکه فرزند پدرم هستم شرم داشته باشم.
اگرچه ازنظر اصل ونسب دختر اوهستم
ولی ازلحاظ اخلاقی باونسبتی ندارم. ای لورنزو، اگر تو بعهد خود
وفا کنی من باین نزاع درونی پایان می بخشم
وعیسوی میشوم وهمسروفادارتومیگردم.
(خارج میشود)

صحنهٔ چهارم

همان صحنه ـ یك خیابان

(گراسیانو، لورنزو، سالارینو و سولانیو وارد میشوند)

لورنزو ـ ما هنگام شام پنهانی خارج میشویم و در منزل من لباس مبدل میپوشیم و بفاصله یکساعت بازمیگردیم .

گراسیانو ـ ما آنطور که بایدخودرا آماده نساخته‌ایم.

سالارینو ـ هنوز به تهیهٔ مشعلدارهم نپرداخته‌ایم .

سولانیو ـ اگر نتوانیم آنچه را لازم است بطرز شایسته‌ای فراهم کنیم نمایش مهملی خواهد بود .

لورنزو ـ اکنون ساعت چهاراست ماهنوزدوساعت وقت داریم.

(لانسلوت با نامه وارد میشود)

دوست من، لانسلوت ، چه خبر ؟

لانسلوت ـ اگربا لطف خود مهرازسراین‌نامه برگیرید ازآن آگاه خواهید شد .

لورنزو ـ این‌خط را میشناسم. بخدا ، خط زیبائی‌است وسفیدتر ازکاغذی که بر آن نوشته شده.

دست زیبائی‌است که‌آنرا نگاشته است .

گراسیانو ـ پس لابد پیامی‌عاشقانه است .

لانسلوت ـ با اجازه شما ،آقا ، من میروم .

لورنزو ـ کجا میروی ؟

لانسلوت ـ میروم‌که به ارباب سابق یهودی‌خود بگویم امشب با ارباب تازه عیسوی من‌صرف شام‌کند .

لورنزو ـ صبرکن. اینرا بگیر. وبه جسیکای مهربان بگو من بعهد خود وفا خواهم‌کرد ، این‌مطلب‌را محرمانه بگو.

(لانسلوت خارج میشود)

آیا خودرا امشب برای این نمایش‌آماده میکنید ؟

من‌مشعلدار را بدست‌آورده‌ام .

سالارینو ـ بلی، هم‌اکنون‌خودراآماده میکنیم .

سولانیو ـ منهم همینطور.

لورنزو ـ تا یکساعت دیگردرمنزل گراسیانو به‌من واوملحق شوید .

سالارینو ـ بسیارخوب، چنین‌میکنیم .

(سالارینو وسولانیوخارج میشوند)

گراسیانو ـ آیا این‌نامه ازجسیکای زیبا نبود ؟

لورنزو ـ من ناچارم تمام قضایارا برایت بگویم .
نوشته است‌که چگونه باید اورا از خانهٔ پدرش خارج کرد
وچقدرطلا وجواهر با خود دارد واینکه لباس یك غلام بچه
راآماده کرده است . اگرپدرش بفرض‌محال‌بتواند به بهشت‌راه بیابد
بخاطردختر مهربانش‌خواهد بود .
بدبختی هرگزجرأت ندارد سد راه اوشود
مگراینکه بهانه‌اش این‌باشد که اوفرزند یك یهودی بی‌ایمان است.
بیا برویم و این نامه را در راه بخوان.
جسیکا مشعلدارمن‌خواهد بود .
(خارج میشوند)

صحنهٔ پنجم

همان صحنه ـ جلوخانهٔ شایلاك

(شایلاك و لانسلوت وارد میشوند)

شایلاك ـ خوب، توخواهی دید وچشمانت
فرق بین‌شایلاك وبساتیورا مشاهده خواهند کرد .آهای، جسیکا !
درآنجاآنطورکه درمنزل من‌عادت داشتی، پرخوری‌نخواهی کرد.
آهای،جسیکا! وقت توصرف‌خوابیدن وخرخرکردن وپاره‌کردن‌لباس
نخواهد شد .
آهای، جسیکا ! تورا صدا میزنم .

لانسلوت – آهای، جسیکا !

شایلاك ـ کی بتو گفت صدا بزنی؟ من بتو دستورندادم .

لانسلوت – جنابعالی عادت داشتید بمن بگوئیدکه من‌کاری را
بدون دستور انجام نمیدهم .

مایکل ردگریو در نقش شایلاك

(جسیکا وارد میشود)

جسیکا - مرا صدا زدی؟ چه میخواهی؟

شایلاك ـ مرا بشام دعوت کرده‌اند . جسیکا ، این کلیدهای من است،
ولی‌چه لزومی‌دارد بروم ؟ مرا بخاطرمحبت نخوانده‌اند .
آنها مرا ریشخند میکنند، ولی‌من‌با قلبی‌پراز تنفر بآنجا میروم
تا مهمان یك عیسوی ولخرج شوم .
دخترم‌جسیکا، مواظب خانه باش. من ازرفتن بسیارتنفردارم
ومیترسم واقعه ناگواری‌آسایش‌مرا مختل سازد.چون دیشب خواب
کیسه‌های‌پول‌دیدم .

لانسلوت ـ تمنا دارم بروید،آقا، چون ارباب جوان من‌منتظر
ملامت شماست .

شایلاك ـ منهم منتظر ملامت اوهستم .

لانسلوت - آنها باهم نقشه‌ای چیده‌اند من نمیگویم که شما
نمایشی‌را خواهید دید
ولی اگر ببینید خواهید دانست که بیخود نبود
که در شب دوشنبهٔ عید فصح گذشته ساعت شش صبح ازبینی‌من‌خون
جاری شد[1]

۱ـ در قدیم جاری شدن خون از بینی مشئوم تلقی میشد .

یعنی روزی که عید همان سال به چهارشنبه بعد ازظهر افتاد[۱].

شایلاك ـ چطور؟ نمایشی ترتیب میدهند؟ گوش کن، جسیکا،
درهارا ببند ووقتیکه صدای طبل وآهنگ زیرنی را میشنوی
ازپنجره به بیرون نگاه کن وسرخودرا بیرون میار
که این عیسویان ابله را با صورتهای رنگ شده‌شان تماشاکنی
بلکه گوشهای خانه را ببند. مقصودم پنجره‌هاست
مگذار سروصدای احمقانهٔ این رقاصان نقابدار داخل خانه آرام
من شود.
قسم به عصای یعقوب که امشب مایل به مهمانی رفتن نیستم
ولی میروم. توجلوتر برو، پسر، وبگوخواهم آمد.

لانسلوت ـ من جلوتر خواهم رفت، آقا. خانم، باوجود این
ازپنجره به بیرون نگاه کنید:
«یك عیسوی از اینجا خواهد گذشت که برای یك دختر یهودی
دیدنی است.»

(خارج میشود)

شایلاك ـ این نطفهٔ کودن هاجرچه گفت؟

جسیکا ـ گفت «خدا نگهدار، خانم» ودیگرچیزی نگفت.

شایلاك ـ این ابله مرد خوش قلبی است ولی بسیارپرخوراست

۱ـ این جمله که لانسلوت میگوید کاملاً بی‌معنی است.

درباره منفعت اربابش‌مانند حلزون‌کند است
و درطی روز بیش ازیك‌گربه وحشی‌میخوابد .
من‌حاضر نیستم زنبوران فریبکار با من هم کندوشوند
باینجهت اورا مرخص میکنم وتزدکسی میفرستم
که مایلم پولهای قرض‌شده اورا تلف کند .
پس، جسیکا ، داخل منزل برو. شاید بزودی بازگردم
همانطورکه بتودستوردادم بکن . درهارا ازداخل ببند
زیرا آنچه بخوبی‌حفظ‌شود بآسانی دردست میماند .
این‌ضرب‌المثلی‌است‌که برای صرفه‌جویان هرگزکهنه نمیشود .

(خارج میشود)

جسیکا ـ خدا نگهدار. اگرسرنوشت با من ازدرمخالفت نیاید
من پدر خودرا از کف خواهم داد وتوهم دخترت را .

(خارج میشود)

صحنهٔ ششم

همان نقطه

(گراسیانو و سالارینو با نقاب وارد میشوند)

گراسیانو ـ این‌همان چهارطاقی است‌که لورنزو گفت زیرآن منتظرش باشیم .

سالارینو ـ ازساعت مقرردیر کرده است .

گراسیانوـ تعجب است کـه دیر کرده چون عشاق همیشه از عقربه ساعت تندترمیدوند .

سالارینو ـ کبوتران ونوس ده برابر تندترپروازمیکنند[1] تا مهر اورا برقرارداد عشقی‌که تازه بوجود آمده بگذارند ولی شتابی برای اطمینان یافتن ازاجرای قراردادهای بسته شده نشان نمیدهند .

گراسیانو ـ بلی،همیشه رسم همین‌بوده. چه‌کسی‌با همان اشتها

۱ـ عقیده بر این بودکه ارابهٔ ونوس، الههٔ عشق، را کبوتران میکشیدند .

که برسرسفره می‌نشیند از آن سفره برمیخیزد ؟
کجاست آن اسبی که قدمهای فرتوت خود را با همان حرارتی
که در جوانی برمیداشت بتواند در آن زمان بردارد ؟
دربین تمام لذات ، لذت تعاقب بیش‌ازلذت تصاحب است.
آن کشتی که با پرچمهای رنگارنگ‌آراسته شده
چون پسری‌جوان ازبندر کشورخود خارج میشود
درحالیکه باد هرجائی اورا درآغوش کشیده است،
ومانند یك فرزند مسرف بازمیگردد
درحالیکه بدنه‌آن‌ازضربات‌طوفان‌آسیب دیده
وبادبانهایش پاره شده وهمان باد هرجائی
اورا لاغروفرسوده وازهم گسیخته وفقیرباز گردانده است.

سالارینو ـ اورتزو اکنون میآید . از این مقوله بعداً سخن خواهیم گفت .

(لورنزو وارد میشود)

لورنزو ـ ازشکیبائی‌شما دوستان‌عزیزبرای‌این‌انتظارطولانی سپاسگزارم.
من‌نبودم بلکه گرفتاری من‌بود که باعث این‌تعویق شد.
هروقت شماهم مایل باشید برای بچنگ‌آوردن همسرخود
دست بدزدی بزنید منهم‌همینقدردرانتظارشما خواهم ماند.
نزدیك شوید. پدرزن یهودی من در اینجا منزل دارد.

آهای، درمنزل‌کیست ؟

(جسیکا درلباس پسر درقسمت فوقانی‌صحنه ظاهر میشود)

جسیکا ـ کیستی؟ برای اطمینان‌خاطرمن‌جواب بده .
وگرنه حاضرم سوگند بخورم که صدایت‌را میشناسم.

لورنزو ـ لورنزو یعنی عشق تواست ،

جسیکا ـ بلی‌حتماً لورنزو وقطعاً عشق‌من‌است.
چون‌چه کسی‌را اینقدردوست دارم ؟ وچه کسی‌جزتو،
لورنزو، میداند که من متعلق بتوهستم ؟

لورنزو ـ خداوندا ! احساسات توگواهندکه تومتعلق به‌منی.

جسیکا ـ ببین، این‌جعبه را بگیر. به زحمتش میارزد .
خوشوقتم که شب است وتومرا نمیتوانی ببینی
زیرا من ازتبدیل‌لباس‌خود شرم دارم
ولی عشق‌کوراست و عشاق نمیتوانند اعمال احمقانه‌ای‌را
که مرتکب میشوند تشخیص‌دهند چون اگرمیتوانستند چنین‌کنند
خدای عشق‌ازشدت شرم سرخ میشد که مرا درجامه یك پسر ببیند .

لورنزو ـ پائین بیا . چون توباید مشعلدارما شوی .

جسیکا ـ چطور؟ در مقابل تنگ‌های‌خود شمع برافروزم ؟
خودآنها بحدکافی روشن‌وواضح هستند .
وظیفه‌ای‌را که میخواهی بمن‌محول‌کنی، ای‌عشق من،
این‌است که به‌جای پنهان کردن‌خود رازخویشتن‌را فاش‌سازم.

لورنزو ـ عزیزم، تو با پوشیدن جامه‌یك پسر که اینقدر برازندهٔ
تو است خودرا پنهان ساخته‌ای . زود بیا ، زیرا شب که
نگاهدارندهٔ رازهاست بسرعت میگذرد ودرمیهمانی بسانیو
انتظار مارا میکشند .

جسیکا ـ من درهارا محکم میبندم ومبلغ بیشتری دوکا باخود
میآورم وبزودی بتوملحق خواهم شد .

(از بالاخارج میشود)

گراسیانو ـ به ردائی که بتن دارم سوگند که این‌زن شریف
است وبه‌یك یهودی‌شباهت ندارد .

لورنزو ـ لعنت بمن‌اگراورا ازصمیم قلب دوست‌نداشته باشم
زیرا تاحدی‌که قدرت تشخیص‌دارم زنی هوشیاراست
وتاآنجا که چشمانم حقیقت را می‌بیند زنی‌زیباست
وچون‌طبق‌حقیقت وجودش زنی‌هوشیار وزیبا ووفادار است
اورا درقلب خود با عشقی پایدارهمواره گرامی خواهم داشت .

(جسیکا از قسمت پائین وارد میشود)

آمدی ؟آقایان ، زود برویم .
یاران نمایش ما در اینموقع منتظرما هستند .

(با جسیکا و سالارینو خارج میشوند)

(انتونیو وارد میشود)

انتونیو ـ اینجا کیست ؟

گراسیانو ـ آقای انتونیو.

انتونیو ـ گراسیانو، باعث شرمساری است .بقیه‌کجا هستند؟
ساعت نه است وهمه دوستان درانتظار ما هستند .
امشب نمیتوان نمایشی‌داد . باد تغییر جهت داده
وبسانیو بزودی‌سوارکشتی‌خواهد شد، بیست‌نفررا بسراغ‌شما فرستادم.

گراسیانو ـ خوشوقتم . من لذتی جزاین نمیخواهم که سوار
کشتی شوم و امشب عزیمت کنم.

(خارج میشوند)

صحنهٔ هفتم

بلمونت ـ اطاقی درخانهٔ پورشیا

(با صدای شیپور ، پورشیا و شاهزادهٔ مراکش و همراهان وارد میشوند)

پورشیاـ برو و پرده را کنار بزن و صندوقچه‌ها را به این شاهزادهٔ شریف نشان بده . اکنون انتخاب کنید .

شاهزادهٔ مراکشـ صندوقچه اول از زراست‌واین‌کتیبه‌بر آن منقوش‌شده :

«کسیکه مرا برگزیندآنچه را بسیاری ازمردم دوست دارند بدست میآورد.»

دومی ازسیم است واین وعده را به بیننده میدهند :

«کسیکه مرا برگزیندآنچه را شایسته اوست بدست می‌آورد.»

سومی ازسرب تیره رنگ است وحاوی تذکری است بهمان‌خشونت:

«کسیکه مرا برگزیند باید آنچه را دارد بخطراندازد وتسلیم‌کند.»

چگونه میتوانم مطمئن‌شوم‌که صندوقچه مناسب را انتخاب میکنم ؟

پورشیاـ ای‌شاهزاده ، یکی از آنها حاوی تصویر من است اگر آنرا انتخاب‌کنید من متعلق بشما خواهم شد .

شاهزادهٔ مراکشـ ای‌خداوند،مرادراین‌انتخاب‌راهنمائی‌کن. ببینم ، باردیگر این‌کتیبه‌هارا ازنظر میگذرانم .

این‌صندوقچه سربی‌چه میگوید ؟

«کسیکه مرا برگزیند بایدآنچه را دارد بخطراندازد وتسلیم‌کند.»

باید تسلیم‌کند ؟ برای‌چه ؟ برای‌سرب ؟ برای‌سرب بخطراندازد ؟

لحن‌این‌جعبه‌تهدیدآمیزاست . مردمی‌که‌همه‌چیزرا بخطرمیاندازند به امید بهره‌ای شایسته چنین میکنند . یك رأی طلائی‌سرخود را درمقابل‌چنین‌چیز بی‌ارزشی‌خم نمیکند . بنابراین‌حاضر نیستم بخاطرسرب چیزی بخطراندازم یا تسلیم‌کنم .

این‌صندوقچه نقره‌ای با رنگ پاك خود چه میگوید؟

«کسیکه مرابرگزیندآنچه را شایستهٔ اواست بدست می‌آورد.»

آنچه را شایسته اواست . صبرکن، ای‌شاهزادهٔ مراکش،

و شایستگی‌خود را با قضاوت بیطرفانه بسنج .

اگرتورا باارزشی‌که‌درنظردیگران‌داری بسنجند بحدکافی‌شایستگی داری ولی شاید این مقدارکافی نباشد که تورا شایسته این بانو سازد

با وجود این تردید داشتن دربارهٔ شایستگی خودت

درحکم‌کاستن ارزش تواست . آنچه را شایسته من است ؟

معلوم است که شایستگی این بانورا دارم . ازلحاظ اصل ونسب
شایسته اوهستم وازلحاظ ثروت و خصائل وتربیت
وازهمه بالاتر ازلحاظ عشق شایستگی اورا دارم .
چه میشود اگر دیگر تردید بخود راه ندهم وهمین‌را برگزینم؟
بهتر است باردیگر گفته‌ای راکه روی صندوقچه زرین نقش شده ببینیم:
« کسیکه مرا برگزیند آنچه را بسیاری ازمردم دوست دارند بدست
میآورد .»
معلوم است که آنچیز همین بانو است که تمام دنیا آرزوی داشتن
اورا دارند .
ازچهار گوشه دنیا بدینسو رومیآورندکه براین معبد
واین موجود فانی مقدس بوسه زنند . بیابانهای هیرکانیا[1]
وبیغوله‌های وسیع عربستان همه بصورت شاهراههائی درآمده‌اند
که شاهزادگان برای مشاهده پورشیای زیبا ازآن میگذرند.
دنیای آب که ازروی بلند پروازی سررا در مقابل آسمان
بلند میکند مانع آمدن این بیگانگان جسور نیست وازاین دریاها
برای دیدن پورشیای زیباچنان میگذرندکه گوئی جویباری پیش نیست.

۱ـ Hyrcania از استانهای شاهنشاهی ایران قدیم بودکه در جنوب و جنوب شرقی دریای خزر یادریای هیرکانیا قرارداشت واکنون گرگان نامیده‌میشود . نویسندگان انگلیسی این سرزمین‌را مسکن ببر و پلنگ میدانستند .

یکی ازاین‌سه صندوقچه محتوی تصویر بهشتی اواست
آیا احتمال دارد که صندوقچه سربی حاوی آن باشد ؟
قبول چنین فکر پستی درخور لعنت و نفرین است
چنین گلزحقیری پست‌تر ازآنستکه حتی حاوی کفن او
درتاریکی قبرباشد . آیا باید این فکررا بپذیرم
که آن درصندوقچه سیمین جای داده شده‌است که ارزش آن
ده برابر کمتر ازطلای ناب است ؟ این فکر پلید است .
هرگز چنین جواهر گرانبهائی‌را درچیزی پست‌تراز زرنگذاشته‌اند .
درانگلستان سکه‌ای دارندکه تصویر فرشته‌ای برروی زر
منقوش شده ولی آن تصویر برجسته است درحالیکه
دراینمورد یك فرشته دربستر طلائی خود پنهان شده است .
کلید را بمن بدهید . من‌این‌صندوقچه را برمیگزینم
وهرچه تصمیم میشود بشود .

پورشیاـ بفرمائید ، ای شاهزاده ، کلید را بگیرید و اگر
تصویر من درصندوقچه باشد من متعلق بشما خواهم بود .

(صندوقچه طلائی را باز میکند)

شاهزادهٔ مراکشـ لعنت برجهنم ! اینجا چیست؟ یك‌جمجمه
است که دردرون حدقه خالی آن طوماری گذاشته‌اند
بایدآنرا بخوانم :

(میخواند)

« آنچه میدرخشد زر نیست
بارها اینمطلب را شنیده‌ای
که چه بسا مردی‌که عمرخود را فروخته است
برای اینکه ظاهرمرا نظاره‌کند
ولی مقبره طلائی‌حاوی کرم است
و اگرفراست توبحد جسارت توبود
و بدنت جوان و فکرت پیر بود
چنین جوابی‌که دراین طومارات است
نصیبت نمیشد . خدا نگهدار ،
خواستگاری تو دیگر بیهوده است .»

بلی بیهوده است وزحمت بیهوده کشیده‌ام
پس ای آتش عشق، با تووداع میکنم وای‌سردی زندگی ،
بتوخوش‌آمد میگویم . خدا نگهدار، پورشیاء
قلب من اندوهبارتراز آنستکه بتوانم وداعی‌طولانی کنم .
کسی‌که میبازد باید این‌گونه راه عزیمت پیش‌گیرد .

(با همراهان خارج میشود . صدای شیپورشنیده میشود)

پورشیاـ بطرزشایسته‌ای‌ازدست‌اوخلاص‌شدم. پرده‌رابکش‌وبرو.
امیدوارم‌تمام‌کسانی‌که همردیف اوهستندمرا بهمین‌صورت‌برگزینند.

(خارج میشوند)

صحنهٔ هشتم

کوچه‌ای در ونیز

(سالارینو وسولانیو وارد میشوند)

سالارینو ـ عجبا من‌بسانیورا تاکشتی‌بدرقه‌کردم. گراسیانوهم با اورفت ولی‌مطمئنم‌که لورنزو درآن‌کشتی‌نیست .

سولانیو ـ این یهودی رذل با داد وفریاد خود دوك‌را بکمك طلبید واورا با خود بردکه‌کشتی بسانیورا بازرسی‌کنند .

سالارینو ـ اودیررسید وکشتی‌حرکت کرده بود ولی درآنجا به دوك اطلاع دادند که لورنزو ومحبوبه‌اش‌جسیکا دریك قایق باهم دیده شده‌اند . بعلاوه انتونیوتصدیق‌کرد که‌آنها درکشتی با بسانیونیستند .

سولانیو ـ من هرگز نشنیده‌ام‌که‌کسی‌چنان خشم وغضبی که اینقدرهولناك وشگرف وافراط‌آمیز وتسکین‌ناپذیرباشد آنطورکه این یهودی‌سگ درخیابانها نشان داد ابرازدارد.

فریاد میزد : « دخترم ! سکه‌هایم ! آه ،
دخترم با یك عیسوی گریخته !آه ، دوکاهای عیسوی من[۱] !
عدالت ! قانون ! سکه‌هایم ودخترم !
یك‌کیسه سربمهرودوکیسه پرازسکه‌های‌یك دوکا ودو دوکا رادخترم
از من دزدیده است !
جواهرات و دوسنگ قیمتی و دوسنگ گرانبها و بی‌نظیررا دخترم
ربوده است . عدالت !
دخترم را پیدا کنید ! اوجواهرات وسکه‌هارا با خود برده است !»

سالارینو ـ عجیب است ! تمام‌کودکان در ونیز بدنبالش روانه
شده وفریاد میزنند جواهراتش ، دخترش ودوکاهایش .

سولانیو ـ باید انتونیومواظب موعد پرداخت‌قرض‌خود باشد
وگرنه نتیجه اینکاررا خواهد دید .

سالارینوـ خوب بیادم آوردی . من دیروز با یك فرانسوی
صحبت میکردم
و او میگفت‌که در تنگه‌ای‌که بین فرانسه وانگلستان قراردارد
یکی ازکشتیهای حامل‌کالاهای گرانبها متعلق به‌کشورما آسیب دید.

۱ـ شایلاك یهودی ازشدت تنفری‌که از لورنزوی عیسوی‌داشت ودرنتیجهٔ‌خشمی
که بسبب از دست دادن دختروسکه‌ها وجواهراتش براومستولی‌شده بودسخنان
پریشان میگفت .

این صحبت مرا بیاد انتونیو انداخت ودرحال سکوت دعاکردم
که خداکند متعلق باو نباشد .

سولانیو ـ بهتراست آنچه شنیده‌ای به انتونیوبگوئی
ولی اینکاررا ناگهانی مکن که مبادا اورا متأثرسازد .

سالارینوـ رئوف‌تر از اونجیب‌زاده‌ای درروی زمین نیست
من دیدم بسانیو وانتونیو از یکدیگرجدا شدند
وبسانیو باو گفت‌که بزودی بازخواهدگشت.
اوجواب داد : « چنین مکن وکارخود را بخاطرمن ضایع مساز
و حداکثرمدتی راکه برای اجرای نقشه خود لازم میدانی توقف‌کن.
اما درمورد سندی‌که یهودی ازمن‌گرفته
مگذار دل مملو ازعشق تو راکدرسازد .
شادباش وبهترین افکارخودرا صرف معاشقه وابرازاحساساتی
که درآنجا شایسته است بکن.»
ودرهمان موقع درحالیکه چشمانش اشك‌آلود شد
صورت خود را برگرداند و دستش را به پشت او گذاشت
وبا عمیق‌ترین احساساتی‌که ممکن بود دست بسانیورا فشرد
وازیکدیگر جدا شدند .

سولانیو ـ تصورمیکنم او دنیا را فقط بخاطر دوستش دوست
دارد .

تمنا دارم برویم و اورا پیداکنیم وبا شادی وتفریح
از اندوهی که دردل خود میپروراند بکاهیم .

سالارینو ـ بلی، همین‌کاررا میکنیم .

(خارج میشوند)

صحنهٔ نهم

بلمونت ـ اطاقی درخانهٔ پورشیا

(نریسا با یك خدمتکار وارد میشود)

نریسا ـ زود باش . تمنا دارم زود پرده را بکش .
شاهزادهٔ آراگون[1] مراسم سوگند رابعمل‌آورده
وهم‌اکنون برای انتخاب صندوقچه میآید .

(صدای شیپور شنیده میشود . شاهزادهٔ آراگون
با پورشیا و همراهان وارد میشوند)

پورشیا ـ ای‌شاهزاده‌شریف، نگاه‌کنید . صندوقچه‌ها آنجاست
اگرآن یکی‌را برگزینیدکه حاوی تصویر من است
بیدرنگ مراسم زناشوئی‌ما برپا خواهد شد
ولی اگرکامیاب نشوید بدون هیچگونه صحبت باید فوراً
ازاینجا عزیمت کنید .

۱ـ Aragon

شاهزادهٔ آراگون ـ با سوگند خود سه مطلب را پذیرفته‌ام
یکی اینکه به هیچکس نگویم کدام صندوقچه را برگزیدم
دوم اینکه اگر در انتخاب صحیح صندوقچه کامیاب نشوم
هرگز تقاضای ازدواج دوشیزه‌ای را در عمرم نکنم
وبالاخره اگر دراین انتخاب شکست بخورم
بیدرنگ شما را ترک گویم و ازاینجا بروم .

پورشیا ـ هرکسی که باینجا میآید تا بخاطر وجود بی‌ارزش من
خود را بخطر اندازد به اجرای همین او امر سوگند میخورد .

شاهزادهٔ آراگون ـ طبق همین او امر منهم خود را آماده کرده‌ام.
امیدوارم اقبال با آرزوی قلبی من مساعد باشد .
اینها اززر و سیم وسرب حقیر تراست .
« کسیکه مرا برمیگزیند باید آنچه را دارد بخطر اندازد و تسلیم کند .»
تو باید جذاب‌تر ازاین باشی تا من خود را بخطر اندازم و تسلیم شوم .
صندوقچه زرچه میگوید ؟ آها ، بگذار ببینم :
« کسیکه مرا برگزیند آنچه را بسیاری مردم دوست دارند بدست میآورد .»
آنچه بسیاری مردم دوست دارند ، شاید منظور ازکلمه « بسیاری »
توده مردم ابله است که متوجه بظاهر میشوند وانتخاب میکنند
وبیش از آنچه چشم احمق می‌بیند تشخیص نمیدهند

و به عمق فرو نمیروند ومانند پرستولانهٔ خودرا در قسمت خارجی
دیوار که درمعرض هوا وخطرات فراوان قراردارد میسازند .
خیر ، من آنچه را بسیاری ازمردم آرزو دارند انتخاب نمیکنم
زیرا من مایل نیستم با افراد عادی همقدم شوم و
خود را درردیف توده جاهل قراردهم .
پس ، ای گنجینه سیمین ،
نزد تو میآیم ولی باردیگر بمن بگوچه عنوانی بروی تو منقوش شده :
« کسیکه مرا برگزیند آنچه را شایسته اوست بدست خواهد آورد.»
خوب گفته‌ای . چون چه کسی است که بخواهد طالع را بفریبد و
شرافتمند باقی بماند
بدون اینکه اثری ازشایستگی نشان دهد ؟
هیچکس نباید بخود جرأت دهد بزرگیی را زیور خود سازد
که برازندهٔ آن نیست . کاش بزرگی ومقام ومنزلت
از راه نادرستی بدست نمیآمد و شرافت وپاکی
درنتیجه شایستگی حاصل میشد. دراینصورت چه بسا کسانی که
اکنون عریان ایستاده‌اند به جامهٔ بزرگی ملبس میشدند ،
چه بسا کسانیکه حکومت میکنند رعیت میشدند ،
وچه مقدارپستی وحقارت ازآنچه حقیقتاً شرافتمندانه است جدا میشد،
و چه مقدار دانه‌های شرافت ازکاه و زبالهٔ روزگار
بیرون میآمد وشفافیت وارزش اصلی خود را مییافت !

اکنون باید یکی را برگزینم :

« کسیکه مرا برگزیند آنچه را شایسته اوست بدست میآورد . »

من فرض میکنم که شایستگی کافی را دارم .

کلید این یکی را بمن بدهید تا بدون معطلی طالع خودرا بیازمایم .

(صندوقچه نقره را باز میکند)

پورشیا ـ باعث تأسف است که درمقابل چنین پاداشی

اینهمه به غور و تأمل پرداختید .

شاهزادهٔ آراگون ـ اینجا چیست؟ تصویر یك ابله متبسم است

که بمن طوماری را تسلیم میکند ؟ من آنرا خواهم خواند .

چقدر تو با پورشیا فرق داری ! وچقدر نامتناسب

با امید و آرزو وشایستگی من هستی !

« کسیکه مرا برگزیند آنچه را شایسته اوست بدست میآورد . »

آیا من شایسته چیزی بهتر از سر یك ابله نبودم ؟

آیا پاداش من این است ؟ آیا درخور چیزی بهتر ازاین نیستم ؟

پورشیا ـ اشتباه کردن وقضاوت کردن

دو وظیفه جداگانه هستندکه با یکدیگر مخالفند .

شاهزادهٔ آراگون ـ این چیست ؟

(میخواند)

« آتش هفت بار اینرا آزمود

آن قضاوتی که هرگز بخطا برنگزید

هفت بار آزموده شده است

کسانی هستندکه برسایه بوسه میزنند

اینها سعادتی سایه مانند بیش ندارند

میدانم ابلهانی زندگی میکنند

که ظاهری سیمین فام دارند

اینهم همینطور بود .

پس تو با هرهمسری همبستر شوی

سری بجز سرمن نخواهی داشت

پس برو. کارت تمام است . »

اگر بیش ازاین دراینجا بمانم ابله‌تر بنظر میآیم .

من با سر یك ابله برای خواستگاری بدینجا آمدم

ولی با دوسر بازمیگردم . خدا نگهدار، خانم .

من بسوگند خود وفادارم و با شکیبائی رنج را برخود هموارمیسازم.

(شاهزادهٔ آراگون وهمراهان خارج میشوند)

پورشیا ـ بدینصورت شمع پروانه‌را سوزاند ؛ آه ازاین ابلهان

خردمند نما ،

که هنگام تشخیص، عقل آنها تاآنجا میرسد که بیازند !

نریسا ـ این گفته قدیمی غلط نیست که همسر گرفتن و

بدار آویخته شدن هردو دردست تقدیر است .

پورشیا ـ بیا ، نریسا ، پرده را بکش .

(یك خدمتکار وارد میشود)

خدمتکار ـ خانم من کجاست ؟

پورشیا ـ اینجا هستم . ارباب من چه میخواهد ؟

خدمتکار ـ خانم ، بیرون منزل شما یك جوان ونیزی پیاده شده
وپیشاپیش آمده تا ورود اربابش را اطلاع دهد
و ازجانب او حامل پیامهای مخصوصی است
یعنی باضافه درود وتهنیت ، هدایای گرانبها فرستاده است
ولی من تا بحال سفیری چون او برای ابراز عشق ندیده‌ام
ویك روز بهاری را هرگز به نرمی ولطافتی که این طلایه
پیشاپیش ارباب خود وارد شده نیامده است
تا مژده ورود تابستان پربرکت را بدهد .

پورشیا ـ تمنا دارم دیگر چیزی مگوئی . میترسم بزودی بگوئی
که اوخوبشاوند تواست چون تو کلمات نغزی درستودن او بکارمیبری .
بیا ، نریسا ، چون آرزومندم این پیك خدای عشق را
که با این تشریفات وارد میشود ببینم .

نریسا ـ اگر ارادهٔ عشق براین قرارگیرد امیدوارم
این مهمان تازه وارد ما بسانیو باشد .

(خارج میشوند)

پردهٔ سوم
صحنهٔ اول

کوچه‌ای در ونیز

(سولانیو وسالارینو وارد میشوند)

سولانیو ـ خوب ، چه خبری از ریالتوداری ؟

سالارینو ـ هنوز این خبر تکذیب نشده که یك کشتی انتونیو
حامل کالاهای گرانبها دردریاهای تنگه غرق شده است .
نام این نقطه تصورمیکنم گودوین[1] باشد
که شنزارهمواروخطرناکی است که درون آن
لاشه بسیاری ازکشتیهای بزرگ مدفون شده .
البته تمام این سخنان باور کردنی است بشرطیکه
این زنی که نامش شایعه است قابل اعتماد باشد .

سولانیو ـ کاش زنی دروغگومیشدکه مانند یك بیوه زن

۱ ـ Goodwin Sands درجنوب انگلستان در دریای مانش .

باده مینوشید وبه همسایگان وانمود میکردکه بخاطر
مرگ سومین شوهرخود اشك میریزد .
ولی بدون هیچگونه حاشیه‌پردازی یا اجتناب ازصراحت
عین‌حقیقت است که انتونیوی عزیز ودرستکار —
آه ،کاش میتوانستم صفتی را برگزینم که شایستهٔ نام او باشد .

سالارینو ـ زود باش، جمله خودرا بآخر برسان .

سولانیو ـ چه گفتی؟آه ،آخرجمله اینستکه اوکشتی‌خودرا
از کف داده .

سالارینو ـ امیدوارم ضرری جزاین نصیبش نشده باشد .

سولانیو ـ بهتراست هرچه زودتر آمین بگویم وگرنه ابلیس
با حضور خود مانع دعا گفتن من میشود
چون ابلیس بصورت یك یهودی هم‌اکنون میآید .

(شایلاك وارد میشود)

خوب ، شایلاك ، از بازرگانان چه خبر ؟

شایلاك ـ شما از فراردخترم خبرداشتید وهیچکس بقدر شما
مطلع نبود .

سالارینو ـ اینموضوع حتمی‌است . من‌بسهم‌خودم با خیاطی‌که
برای اوبالهای فرارساخت‌آشنا بودم .

سولانیو ـ شایلاك‌هم بسهم‌خودش‌میدانست پرنده پردرآورده
است .
بالاخره طبیعت همهٔ آنها اقتضا میکند که ازمادرجدا شوند .

شایلاك ـ برای اینکار به نفرین گرفتار خواهد شد .

سالارینو ـ اگرابلیس درباره‌اوقضاوت‌کنداین‌حرف‌صحیح‌است.

شایلاك ـ چطورمیشود گوشت وخون خودم طغیان کند .

سولانیو ـ خجالت بکش ، پیر مرد ، در این سن وسال دچار
طغیان میشوی؟

شایلاك ـ مقصودم دخترم بود که ازگوشت وخون‌خودم است .

سالارینو ـ فرق بین گوشت تو و او از فرق بین چوب سیاه و
عاج بیشتر است !
وفرق بین خون شما دونفربیش ازفرق بین‌شراب سفید وسرخ است .
اما بگو ببینم .آیا شنیده‌ای‌که به انتونیو دردریا خساراتی وارد شده
یا خیر ؟

شایلاك ـ در اینمورد هم معامله بدی نصیبم شد . آنهم با یك
ورشکسته ویك شخص‌مسرف‌که جرأت ظاهرشدن درریالتورا ندارد
یعنی یك‌گدا که سابقاً عادت داشت با البسه فاخردربازارحاضرشود.
بهتراست مواظب سند خود باشد . اومرا عادتاً رباخوار میخواند.
بهتر است مواظب سند خود باشد . رسم او این بود که

بخاطر ادب وعیسویت پول قرض دهد ،
پس بهتر است مواظب سند خود باشد .

سالارینو ـ مطمئنم اگر او عهدخودرا نقض کند توگوشت اورا نخواهی برید .
برای توچه فایده دارد ؟

شایلاك ـ برای طعمهٔ ماهی خوب است واگر برای چیزدیگری فایده نداشته باشد لااقل
حس انتقام مرا تسکین میدهد . اوبمن هتك احترام کرده
وبقدر نیم ملیون بمن ضرر زده وبه ضررهای من خندیده
ومنافع مرا تمسخر کرده وبه ملت من تحقیر روا داشته
ومانع معاملات من شده ودوستان مرا نسبت بمن سرد کرده
ودشمنانم را برضدم برانگیخته ودلیلش برای تمام اینها چیست؟
چون من یهودی هستم . مگر یك یهودی چشم ندارد ؟
مگر یك یهودی دست و اعضاء و بدن وحواس واحساس وفکر ندارد؟
آیا همان غذائی را که یك عیسوی میخورد نمیخورد؟
با همان اسلحه‌ها آسیب نمی‌بیند ؟
به همانگونه بیماریها دچار نمیشود ؟ وبا همان مداواها شفا نمییابد ؟
وهمان تابستان وزمستان اورا گرم وسرد نمیکنند ؟
اگر بما سوزن بزنید مگر خون ازما جاری نمیشود ؟

اگر مارا قلقلك دهید مگر بخنده نمیافتیم ؟
اگر ما را مسموم کنید مگر نمیمیریم ؟
اگر بما ستم روا دارید مگر نباید انتقام بگیریم ؟
اگر در موارد دیگر مانند شما هستیم دراین یکی هم باید مثل شما
باشیم .
اگر یك یهودی بیك عیسوی ستم کند عیسوی چه نوع خصلتی نشان
میدهد ؟
انتقام ! اگر یك عیسوی بیك یهودی ستم کند
رفتار عیسوی به اوچه سرمشقی خواهد داد ؟ معلوم است ، انتقام !
رذالتی را که شما بمن میآموزید منهم بکار میبندم
وخیلی عجیب خواهد بود اگر من خودرا شاگردی شایسته نشان ندهم.

(یك خدمتکار وارد میشود)

خدمتکار ـ آقایان ، انتونیو درمنزل خودش است ومیل دارد با
هردوی شما صحبت کند .

سالارینو ـ ما اینطرف وآنطرف درجستجوی او بودیم .

(توبال وارد میشود)

سولانیو ـ یکی دیگر از این قبیله آمد. نفر سومی را نمیتوان یافت
که بقدر اینها پلید باشد مگر اینکه خود ابلیس یهودی شود .

(سولانیو ، سالارینو وخدمتکار خارج میشوند)

شایلاك ـ خوب ، توبال ، ازجنوا[1] چه خبر داری ؟

۱ـ Genoa بندی درساحل مدیترانه (ایتالیا) .

آیا دخترم را پیدا کرده‌اند ؟

توبال ـ من چند بار در چند نقطه درباره او صحبتهائی شنیدم ولی نتوانستم اورا پیدا کنم.

شایلاك ـ بفرمائید . بفرمائید . بفرمائید یك الماس که در فرانکفورت دوهزار دوکا ارزش داشت از کف رفت .

هر گز ملت ما تا این حد نفرین نشده بود و تاکنون آنرا احساس نکرده بودم .

دوهزار دوکا برای این یکی از کف رفت ومقداری جواهرهم بگوش داشت .

کاش نعش اوجلوپای من بود وپولها درتابوتش گذاشته میشد .

از آنها خبری نیست ؟ بله ، اینطورشده

ونمیدانم چه مبلغی‌هم صرف پیداکردن اومیشود . ضرروی‌ضرر!

دزد با مبلغی پول فرارکرده ومبلغ دیگری‌هم باید برای پیدا کردن دزد داد .

نه تسلی خاطری فراهم شده و نه انتقامی گرفته شده و هیچ بدبختی نازل نمیشود مگراینکه برسر من فرودآید .

آهی نمیکشند جزاینکه خودم‌آه بکشم

اشکی ریخته نمیشود جزاینکه خودم بریزم .

توبال ـ بدبختی نصیب اشخاص دیگرهم میشود.

درجنوا شنیده‌امکه اتونیو...

شایلاك ـ چه ؟ چه ؟ بدبختی؟ بدبختی؟

توبال ـ یك‌کشتی اوکه ازتریپولی میآمد غرق‌شده است .

شایلاك ـ خدا را شکرا خدا را شکر ! آیا راست است ؟ آیا راست است ؟

توبال ـ باچند نفرازملاحانی که‌ازخطر گریختندصحبت‌کردم.

شایلاك ـ ای توبال عزیز، ازتو سپاسگزارم . چه خبر خوبی !

چه خبرخوبی !

ها ! ها ! از کجا ؟ درجنوا ؟

توبال ـ شنیدم دخترت‌درجنوا دریکشب‌هشتاد دوکاخرج‌کرد.

شایلاك ـ توبه زخم من نمك میپاشی . من دیگرروی‌طلاهای خود را نخواهم دید . هشتاد دوکا دریکشب ! هشتاد دوکا !

توبال ـ چندین نفرازطلبکاران انتونیو دربرگشت به ونیزبامن همسفربودند وقسم میخوردندکه چاره‌ای‌جز ورشکست شدن ندارد .

شایلاك ـ از این بابت بسیار خوشحالم .

من اورا رنج وشکنجه خواهم داد . ازاین بابت خوشحالم .

توبال ـ یکی ازآنها بمن انگشتری‌را نشان دادکه ازدخترت درمقابل یك میمون گرفت .

شایلاك ـ بجهنم برود ! تومرا شکنجه میدهی،توبال،این‌سنگ فیروزه من بود که از «لیا»[1] قبل ازازدواج بمن رسید

۱ـ Leah

وحاضرنبودم آنرا با یك جنگل پرازمیمون معاوضه کنم .

توبال ـ ولی کار انتونیو بطورقطع خراب است .

شایلاك ـ کاملاً راست است . راست است . توبال ، برو
ویك مأمور برایم اجیر کن ودوهفته پیش ازموعد با اوقراربگذار.
اگر او تعهد خود را نقض کند قلبش را ازسینه بیرون خواهم‌کشید.
زیرا اگر او درونیزنباشد من هرمقدارسودی که بخواهم
میتوانم بدست‌آورم . برو، توبال، برو
ودر کنیسه بمن‌ملحق‌شو. برو، توبال عزیز
وبعد به کنیسه بیا .

(خارج میشوند)

صحنهٔ دوم

بلمونت ـ اطاقی درخانه پورشیا

(بسانیو ، پورشیا ، گراسیانو ، نریسا و
خدمتکاران وارد میشوند)

پورشیا ـ تمنا دارم یکی دو روز تأمل کنی قبل ازاینکه دست
بقرعه بزنی
زیرا اگر درست برنگزینی من‌ازهم‌نشینی‌تومحروم خواهم‌شد
پس‌کمی‌خودداری کن. احساسی که غیرازعشق‌است
بمن‌میگوید تورا از کف نخواهم داد وتوخودت میدانی
که تنفرهر گزچنین‌نویدی را بکسی نمیدهد .
ولی برای اینکه مبادا آنطوریکه باید ازضمیرمن‌آگاه نشوی
با وجود اینکه یك دوشیزه نمیتواند تمام افکارخودرا بزبان‌آورد
مایلم یکی‌دوماه تورا قبل ازبرگزیدن صندوقچه نزدخودنگاه‌دارم
من قادرم‌که بتو راه درست انتخاب کردن را بیاموزم

ولی اگر چنین کنم سوگند خود را نقض کرده‌ام و من حاضر نیستم چنین کنم

ودر نتیجه ممکن است تو مرا از کف بدهی

ولی اگر اینطور شود مرا وادار خواهی کرد آرزوی ارتکاب

گناهی را کنم که برای خودداری از آن سوگند یاد کرده‌ام .

لعنت بر چشمانم که مرا افسون کرده وافکارم را متشتت ساخته‌اند !

نیمی ازمن از آن تواست ونیمی دیگرهم که از آن من است

متعلق بتواست واگرمتعلق بمن است پس از آن تو است

یعنی تمام وجودم متعلق بتواست . آه ازاین زمانه ستمکار!

که بین حقوق اشخاص وخود آنها فاصله‌ای میگذارد

واگرچه ظاهراً متعلق بانسان است درحقیقت باو تعلق ندارد.

اگر چنین وضعی دربارهٔ تو پیش آید باید سرنوشت را نفرین کرد ، نه مرا .

ولی من بیش ازحد سخن گفتم باین منظور که وقت را بتعویق اندازم

آنرا طولانی‌تر کنم که مانع تو دربر گزیدن صندوقچه گردد.

بسانیو ـ بگذار انتخاب کنم چون وضع کنونی مرا شکنجه میدهد .

پورشیا ـ دچار شکنجه ، بسانیو؟ پس اعتراف کن که عشق تو

با خیانت آمیخته شده است .

بسانیو ـ چیزی جز آن خیانت زشت بدگمانی نیست که مرا

ازلذت بردن ازعشق خود ترسناك میسازد !

اگر بین برف وآتش مجالست ودوستی امکان داشته باشد

بین خیانت وعشق منهم میسراست .

پورشیا ـ بلی، ولی ترس من ازاینستکه تو درچنگال شکنجه

قرارگرفته وسخن میگوئی

یعنی محلی که انسان مجبورمیشود هر گونه سخن را بلب آورد .

بسانیو ـ بمن قول بده که زنده میمانم تا حقیقت را اعتراف کنم.

پورشیا ـ پس اعتراف کن تا زنده بمانی .

بسانیو ـ خلاصهٔ اعتراف من اینستکه باید اعتراف به عشق کنم

چه شکنجه لذت بخشی که شکنجه دهنده من راه آزادی را بمن

میآموزد !

بگذار بسوی صندوقچه وطالع خود بروم .

پورشیا ـ بسیارخوب، برو. تصویرمن دریکی از آنها قراردارد

اگرتومرا دوست داری آنرا کشف خواهی کرد .

نریسا ودیگران، همه کنار بایستید وهنگامیکه او

صندوقچه را برمیگزیند ترانه‌هائی بنوازید

واگر ببازد مرگ قو[1] نصیبش خواهد شد

وباآهنگ موسیقی آهسته آهسته محو ونابود میشود

و برای اینکه این تشبیه کامل باشد چشمان من هم

۱ ـ معروف است که قوهنگام جان‌دادن به آهنگ خوش نغمه‌سرائی میکند .

جویباری پر آب خواهد شدکه بستر مرگ اومیگردد .
اگر پیروزگردد در آنصورت موسیقی‌چه میکند ؟
در آنصورت موسیقی مانند صدای شیپورهائی است که
تعظیم رعایارا به پادشاهی‌که تازه تاج برسر گذارده اعلام میکند .
یا مانند ترانه‌های دلنشینی است
که سپیده دم بگوش‌خواب‌آلود داماد میرساند واورا
برای مراسم عروسی احضارمیکند[1]
اکنون او با قیافه‌ای موقر وقلبی مملو ازعشق
همانطورکـه هرکول جوان برای نجات دوشیزه‌ای که اهالی تروا با
شیون وزاری تسلیم غول دریائی نموده بودند قدم پیش نهاده جلو
میرود[2]

۱ ـ اشاره‌برسمی قدیمی است که داماد رادر روزعروسی‌بوسیله نواختن‌موسیقی
در زیر پنجره اطاق او بیدار میکردند .
۲ ـ لائومدون (Laomedon) پادشاه تروا از پرداخت خراجی که قرار بود
به‌نپتون درمقابل ساختن دیوارشهر بپردازد خودداری‌کرد اوهم یك‌غول‌دریائی
فرستاد تاکشورش را زیرودوکند . بدستور یك روحانی پیشگو اهالی تـروا
ناچار بودند هرچند وقت دوشیزه‌ای را برای غول قربانی کنند . وقتی قرعـه
بنام هزیون (Hesione) دختر پادشاه اصابت‌کرد هرکول‌که از جنگ برضد
آمازونیها برگشته و تصادفاً درتروا بود حاضر شد غول را بکشد بشرطیکه‌دو
اسب‌آسمانی راکه زئوس باوهدیه داده بود به‌هرکول ببخشد . هرکول غول را
کشت ولی لائومدون بعهد خود وفانکرد .

مرا برای‌قربانی شدن آماده کرده‌اندوکسانیکه‌بی‌اعتناکنارایستاده‌اند
زنان تروائی‌هستندکه با چشمان تار و فرسوده خود[1]
برای تماشای نتیجه این واقعه‌آمده‌اند . برو ، هرکول ،
اگر تو زنده بمانی‌منهم زنده خواهم ماند .
من‌بیش‌ازتو که دست به نبرد میزنی‌ازتماشای این‌صحنه واهمه‌دارم.
(صدای موسیقی هنگامیکه بسانیو با خود در پاره صندوقچه‌ها
سخن میگوید بگوش میرسد .)
(آهنگ)
« بمن بگوعشق درکجا بوجود میآید
آیا درقلب است یا درسر؟
چطور ریشه میگیرد وچگونه پرورش‌مییابد؟
پاسخ بده ، پاسخ بده .
درچشم پا به هستی میگذارد
وبا نگاه تغذیه میکند ولی در همان
گاهواره‌ای که بدنیاآمده جان میسپارد[2]
پس با صدای زنگ مرگ عشق را
اعلام‌کنیم . دینگ دانگ، دینگ ، دانگ .
همه ـ دینگ ، دانگ ، دینگ ، دانگ .

۱ ـ بعلت اشکهائی که‌بخاطر ازکف‌دادن دختران خود ریخته‌اند .
۲ ـ بعلت اینکه دیدن محبوبه برای او ضروری است و دوری وی باعث مرگ
عشق میشود .

بسانیوـ ظاهر همه چیز بهمین‌ترتیب با حقیقت فرق‌دارد
ودنیا همیشه با زیور وزینت فریب میخورد .
دردادگاه کدام دعوی است که ملوث وفاسد نباشد
ولی همین فساد با صدای‌جذاب یك وکیل‌مستورنماند ؟
درمذهب کدام گناه و بدعت وجود دارد که چهره روحانی یك فرد
آنرا قابل عفونداند وبرای تأییدآن از کتاب مقدس‌استمداد نکند
و زشتی‌آنرا با زیور وزینت‌های زیبا پنهان نسازد ؟
هیچ فسادی هرچه‌هم ساده باشد وجود نداردکه
ظاهرخود را با علائمی ازفضیلت نیاراید .
چه بسا ترسوهائی‌که قلب‌آنها مانند پلکان شنی
ناپایدار است ولی برروی زنخدان خود ریش هرکول
و برپیشانی خود اخم مریخ[1] می‌نهند ولی وقتی
درون‌آنهارا بکاویم کبدی بسپیدی شیردارند[2]
اینها ظواهرشجاعت را برخود میگذارند
تا درردیف دلاوران جنگجو بشمارآیند . بزیبائی بنگرید .
آنوقت خواهید دیدکه در مقابل وزنش همانقدر باید بپردازید .
ولی دراینمورد طبیعت معجزه‌ای میکند

۱ ـ مریخ (Mars) در اساطیر یونان باستان خدای جنگ است .
۲ ـ درقدیم تصور میشدکه کبد جایگاه شجاعت‌و احساسات دیگر است وسفیدی کبد علامت ترس‌بود .

وکسانیکه بیش از دیگران اززیبائی بهره‌مند هستند وزنی سبك‌تر دارند[1]
همینطور آن طره‌های مجعدی که برسرزنان
جلوه‌گری دارد ونسیم باآن بازی میکند
بسا اوقات متعلق بسر دیگری بوده‌که درقبرجای گرفته است.
پس زیورمانند ساحلی خیانتکاراست‌که درکنار دریائی خطرناك
قراردارد . درزیریك حجاب زیبا یك زن زشت روی
هندی پنهان شده . خلاصه ، همه اینها حقایق‌ظاهری است
که روزگار مکار برای فریفتن‌خردمندان بکارمیبرد .
پس ای طلای پرزرق وبرق‌که غذای سختی
برای‌شاه میداس[2] هستی من‌تورا نمیخواهم .
ای فلز رنگ پریده ومبتذل‌که بین مردم
درآمد ورفت وجنب و جوش هستی توراهم نمیخواهم .
ولی ای‌سرب حقیرکه بجای وعده ووعید به تهدید تمایل داری
سادگی تو بیش ازفصاحت مرا برمیانگیزد

۱ ـ منظور سبك‌سری وهرزگی زیبارویان است .
۲ ـ (Midas) پادشاه فریجی (Frigia) که ازدیونیزوس (Dionesus) تقاضا کرد باوقدرتی بخشدتا هرچه را لمس‌میکند مبدل به‌طلا شود . دعای‌اواجابت شد ولی وقتی دید غذایش هم مبدل‌به‌طلا میشود دعاکردکه این نعمت از اوپس گرفته شود .

باینجهت تورا برمیگزینم وامیدوارم به شادمانی منتج شود.

پورشیاـ (با خود) بجزعشق چقدر تمام احساسات دیگر که مایهٔ تردید و یأس وهراس وحسادت زرد رنگ وبیماربودند بسرعت درهوا ناپدید میشوند . ایعشق ، اندکی آرام شو و از وجد ونشاط خود بکاه ، وشادمانی را بحد اعتدال بفرست و از این افراط بپرهیز. طاقت اینهمه مواهب تو را ندارم آنرا کاهش بده که مبادا ازشدت اشباع بمیرم .

بسانیوـ اینجا چه یافته‌ام ؟

(صندوقچه سربی را باز میکند)

تصویر پورشیای زیبا اینجا است .کدام نقاش با خلق این تصویر تا این‌حد خودرا بمقام خدائی نزدیك ساخته است؟ آیا این‌چشمان حرکت میکند ؟ یا اینکه تصویر آن برروی چشمان من افتاده وبنظرمیرسدکه درحرکت است ؟ در اینجا لبان نیمه بازی است کـه نفسی چون شهد شیرین از آن خارج میشود .

بلی، اینموستان یکدل را نباید چیزی‌جزهمین نفس‌شیرین‌جداکند . درموهای او این نقاش چون عنکبوت دامی‌گسترده که قلب مردان زودتر ازآنچه مگس درتارعنکبوت میافتد دراین دام اسیر میشود . اما این‌چشمان‌را چطوراین نقاش میتوانست ببیندکه آنرا ترسیم‌کند ؟ زیرا وقتی یکی

ازآنهارا ترسیم کرد همان چشم‌آنقدر نافذ بودکه هردوچشم نقاش‌را بفریبد ودیگرقادر نباشدآن دیگری‌را ترسیم‌کند. ولی‌همانطوریکه‌این‌تعریف‌وتحسین‌ازتصویرحق‌مطلب‌را ادا نمیکند همانقدر این تصویر هرگز بپای واقعیت نمیرسد .

دراینجا طوماری است‌که حاوی خلاصه طالع من است :

(میخواند)

« توکه باتکاء ظواهر دست بانتخاب نزدی
امیدوارباش‌که طالع توبلند وانتخابت صحیح‌است.
چون این‌خوشبختی نصیب توشده است
قانع باش وبدنبال خوشبختی دیگری مگرد .
اگر تو ازاین نتیجه خشنود باشی
و این لبخند احتمالی را دلیل سعادت خود بدانی
روبه‌آن طرفی‌کن که محبوبه‌ات ایستاده
و از اوبوسهٔ محبت‌آمیزی بستان .»

چه طومار مهربانی ! ایخانم زیبا ، با اجازمات طبق دستور این‌نوشته نزد تومیآیم‌که بوسه بدهم و بستانم .

مانند یکی از دونفرکه برای گرفتن پاداشی رقابت میکنند واوتصورمیکند درحضور مردم شایستگی خود را باثبات رسانده ووقتی فریاد شادی وغلغله مردم را میشنود درحالیکه ضمیرش آشفته است وبا شك وتردید این فریادهارا

نظاره میکند ونمیداند که آیا بخاطر اوست یا خیر،
متهم ای محبوبهٔ زیبا وبی‌نظیر چنین حالتی را احساس میکنم
وتردید دارم که آیا آنچه می‌بینم حقیقت دارد یا خیر
تا اینکه مورد تأیید وتصویب تو قرار گیرد .

پورشیا ـ ای بسانیوی بزرگوار ، تو مرا همانطور که هستم مشاهده میکنی
اگرچه تنها بخاطر خود درآرزوی خویش بلند پروازی نمیکنم
که این امید را بپرورانم که بهتر از آنچه هستم باشم،
ولی بخاطر تو میل دارم صد برابر بهتر از این شوم
وهزار بار زیباتر وصد هزار بار ثروتمندتر گردم
که در نظر تو فردی شایسته جلوه کنم
واز لحاظ خصائل وزیبائی ورفاه دوستان، بی‌همتا باشم
ولی کلیه وجود من هیچ است یعنی بطور کلی
من دختری پرورش نیافته وکم تجربه وناآزموده هستم
اما سعادت خود را تنها در این نکته میدانم
که هنوز آنقدر پیر نشده‌ام که نتوانم درسی را فراگیرم،
وسعادت بالاتر از آن اینستکه آنقدر کند ذهن نیستم
که چیزی فرا نگیرم . وبالاترین سعادت اینستکه
روح ملایم خودرا تسلیم تو میکنم که مانند یك سرور
ویك حکمران وسلطان مرا هدایت کنی.

وجود خود وآنچه را متعلق بمن است به وجود تو
وآنچه متعلق بتوست مبدل میسازم
ومن که یك لحظه پیش صاحب این قصر وسرور خدمتگزاران
وملکه خود بودم اکنون ای سرورمن ، وجود خودم
واین قصر وخدمتگاران همه متعلق بتوست
وهمه آنها را با انگشتری بتو تفویض میکنم
که هروقت از آن جدا شوی یا آنرا مفقود کنی
یا به‌کسی ببخشی ناچارم آنرا علامتی از نابود شدن عشق تو
تصور کنم وخود را محق بدانم که تورا مورد سرزنش قراردهم.

بسانیو ـ بانو، توقدرت سخن گفتن را از لبان من ربودی
وتنها خون من است که در رگهایم با توسخن میگوید
واعضای بدنم چنان دچار آشفتگی شده که نظیر آن
دربین جمعیتی دیده میشود که پس ازسخنان ارزنده
یك شاهزاده محبوب چنان حالت شادمانی بآنها دست میدهد
که با فریادهای شادی خوداحساسات خویش را نه بشکل کلمات مشخص
بلکه بصورت حرکات نامعین ابراز میدارند .
اگر این انگشتری روزی ازاین انگشت خارج شود
امیدوارم همانروز جان از تنم بدر رود
درآنصورت با اطمینان خاطر میتوانی بگوئی بسانیو مرده است .

نریسا ـ ای سرور وبانوی من، اکنون نوبت ماست که

قبلاً گوشه‌ای ایستاده و ناظر رسیدن شما بآرزویتان بوده‌ایم
اکنون با فریاد شادی برای هردوی‌شما خوشبختی آرزو کنیم

گراسیانو ـ ای بسانیوی عزیز وبانوی گرامی من،
برای‌شما همان سعادتی‌راکه آرزودارید طلب میکنم
زیرا مطمئنم‌که شما جز آنچه برای‌شماآرزودارم نمیخواهید.
ووقتیکه شما عهد محبتی‌را که امروز بسته‌اید با مراسم زناشوئی
بصورت قانونی درآورید ، ازشما تمنا دارم اجازه فرمائید
منهم مراسم ازدواج خویش‌را انجام دهم .

بسانیو ـ باکمال میل بشرطیکه همسری بتوانی بدست‌آوری .

گراسیانو ـ از جنابعالی سپاسگزارم‌که همسری برایم بدست
آوردید .
قربان ، چشمان من میتواند با همان سرعتی که شما می‌بینید ببیند
چشم شما ببانودوخته شد منهم به خدمتگارش خیره شدم
شما دلباخته شدید منهم همینطور.
ودراینمورد مانند شما هیچگونه تأخیررا جائز نمیدانم .
طالع شما متکی برآن‌صندوقچه بود و تا حدی که اوضاع نشان داده
است طالع منهم همینطور
چون دراین‌خواستگاری آنقدرعرق ریخته‌ام
وآنقدر اصرار ورزیده‌ام وسوگند عشق یادکرده‌ام
که سقف دهانم بکلی‌خشك شده تا اینکه قولی از این زیباروی‌گرفتم

که اگربتوان بقول اعتمادکرد بشرطیکه طالع شما این بانورا
نصیب شماکند منهم عشق او را بچنگ‌آورم .

پورشیا ـ نریسا ، آیا اینمطلب حقیقت دارد ؟

نریسا ـ بلی، بانودرست است بشرطیکه بآن رضایت دهید .

بسانیو ـ گراسیانو، آیا توهم بعهد خود وفادارخواهی‌بود ؟

گراسیانو ـ بلی، کاملاً ، سرورمن.

بسانیو ـ ضیافت‌ما با ازدواج شما شکوه بیشتری‌خواهدیافت .

گراسیانو ـ کیست‌که میآید ؟ لورنزو ومحبوبه‌کافرش !
چطور؟ دوست قدیمی ونیزی من‌سولانیوهم با اوست؟

(لورنزو ، جسیکا و سولانیو که از ونیز بعنوان پیك آمده
وارد میشوند)

بسانیو ـ لورنزو و بسانیو، باینجا خوش‌آمدید بشرطیکه‌مالکیت
تازه من دراینجا
بمن اجازه بدهد بشما خوش‌آمد بگویم . ای پورشیای نازنین،
با اجازه تو بدوستان‌گرامی وهموطنان‌خود خوش‌آمد میگویم .

پورشیا ـ منهم همینطور، سرورمن، قدمشان بسیارمبارك است

لورنزو ـ ازجنابعالی‌سپاسگزارم . آمدن شخص‌من‌باینجا بقصد
دیدارشما نبود
بلکه درراه با سولانیو برخوردکردم و با اصرار مرا وادارکرد باتفاق
اوباینجا بیایم .

سولانیو ـ بلی، همینطور است قربان و دلیلی‌هم دارم . آقای انتونیو بشما درود میفرستند .

(نامه‌ای به‌بسانیو میدهد)

بسانیوـ قبل‌ازاینکه نامه را بازکنم تمنا دارم بگوئیددوست عزیزم درچه حال است .

سولانیو ـ قربان، بیمار نیست مگراینکه خیالش‌ناراحت‌باشد وحالش مساعد نیست مگراینکه تسلی‌خاطری برایش پیداشود . این‌نامه وضع اورا بشما نشان خواهد داد .

گراسیانوـ تریسا، باین بیگانه‌خوش آمدبگووازاوپذیرائی‌کن. سولانیو، دست مرا بفشار. ازونیزچه خبر ؟

انتونیوآن تاجر بزرگواروپاك سرشت چطوراست؟

میدانم که او ازکامیابی ما خرسند خواهد شد ،

ما مانند جسون، پشم‌طلائی‌را به‌چنگ‌آورده‌ایم[1] .

سولانیو ـ کاش آن پشم طلائی را هم که انتونیو از کف داده است شما به‌چنگ آورده بودید .

پورشیاـ این نامه حاوی اخبار ناگواری‌است، زیرا رنگ را ازگونه بسانیوربوده

۱ـ اشاره به داستان Jason قهرمان یونانی است که درجستجوی پشم طلائی‌دار سفری پرمخاطره‌را پیش‌گرفت .

شاید دوست عزیزوی بدرود حیات‌گفته باشد وگرنه چیزی دردنیا نمیتوانست روحیه مرد با ثباتی‌چون اورا دگرگون‌کند.

چطور؟ حال اوبدترمیشود؟ با اجازه تو، بسانیو ،

من نیمی ازتوهستم وکاملاً حق‌دارم درنیمی ازآنچه این نامه برای توخبرآورده سهیم باشیم

بسانیوـ ای پورشیای نازنین، این‌نامه حاوی تلخ‌ترین‌کلماتی است‌که تاکنون بروی‌کاغذ آمده . ای‌بانوی مهربان ، وقتیکه من تو را ازعشق خودآگاه ساختم با صراحت‌گفتم

که تمام دارائی‌من‌چیزی‌جزآنچه درعروقم جریان دارد نیست[1]

یعنی یك نجیب‌زاده هستم. این‌مطلب چیزی جزحقیقت نبود .

ولی ای بانوی عزیز، وقتیکه خودم را هیچ شمردم خواهی‌دید

تا چه حد لاف زده بودم . باید در آنموقع بتو میگفتم که من از هیچ‌هم کمترم .

زیرا من خود را مدیون یك دوست صمیمی‌ساخته‌ام

وآندوست را مدیون دشمنش کرده‌ام تا احتیاجات مرا برآورد .

خانم ، دراینجا نامه‌ای است که‌کاغذآن مانندکالبد دوست من‌است

وهرکلمه‌آن چون‌جراحتی است‌که دهان‌گشوده وخون وجان او ازآن خارج میشود . ای‌سولانیا، آیا اینها راست است ؟

۱ـ منظور خون‌پاك مرد اصیل ونجیب است .

آیا تمام اقدامات او دچار شکست شده ؟ حتی یکی از آنهاهم بهدف نرسیده ؟

از تریپولی ومکزیك وانگلستان ولیسبون وباربای[۱] وهندوستان

حتی یك کشتی از چنگال وحشتناك صخره‌های کشتی شکن سالم نجسته است ؟

سولانیو ـ حتی یك کشتی هم سالم نجسته، قربان، بعلاوه اینطور بنظر میرسد

که اگر پول نقدهم داشت که به یهودی بپردازد او حاضر نبود قبول کند .

هرگز موجودی را ندیده‌ام که بشکل انسان باشد، ولی اینقدر

حرص وولع برای نابودی بشر نشان دهد . او شب وروز

به دوك اصرار میورزد که اگر نسبت بلواحقاق حق نشود

حکومت را متهم خواهد ساخت که تساوی حقوق قانونی را رعایت نکرده‌است .

بیست نفر از بازرگانان وخود دوك وبزرگان والانبار

همگی کوشش کرده‌اند اورا راضی کنند، ولی هیچکس نمیتواند

اورا وادار کند از ادعای پرازکینه خود نسبت بجریمه

ودادخواهی وشرایط سند دست بردارد .

۱ـ Barbary نام قدیمی قسمتی ازافریقای شمالی بود که امروزشامل کشورهای مراکش ، الجزیره ، تونس ، وطرابلس است که سرزمین قوم بربر بوده است.

جسیکاـ وقتیکه با او زندگی میکردم شنیدم به توبال وچوس[۱]

که هموطنان اوهستند قسم میخورد که ترجیح میدهد گوشت انتونیو

را ببرد تا اینکه بیست برابر پولی را که طلب دارد باو بدهند .

ومن مطمئنم، قربان، که اگر حکومت ومقام وقانون

نتوانند جلواورا بگیرند نتیجهٔ آن برای انتونیو وخیم خواهد شد .

پورشیاـ آیا این دوست عزیز تواست که اینطور بزحمت افتاده؟

بسانیوـ عزیزترین دوست ورئوف ترین مرد ونجیب ترین ضمیری

که بطرزخستگی ناپذیری به همه محبت میورزد

وکسی است که روح شرافت روم قدیم باآنهمه شهرت،

دروجود اوبیش ازهرشخص دیگری درایتالیا حلول کرده است .

پورشیاـ چه مبلغی مدیون این یهودی است ؟

بسانیوـ سه هزاردوکا بخاطرمن مدیون است .

پورشیاـ فقط همین مبلغ؟ باوشش هزاردوکا بپردازید وسندرا باطل کنید .

حتی دوبرابرپا سه برابرشش هزاردوکا بده

ومگذار درنتیجهٔ غفلت بسانیویك موازسرچنین دوستی کم شود .

اول با من بکلیسا بیا تا بتوانی مرا همسرخود خطاب کنی

وسپس هرچه زودترنزد دوست خود به ولیز برو

۱ـ Chus

زیرا هرگز نمیخواهم با خاطری آشفته درکنار پورشیا بمانی
وآنقدر طار با خود ببر که این وام ناچیز را بیست برابر بپردازی
ووقتی این مبلغ تأدیه شد دوستت را با خود باینجا بیار .
دراین فاصله من وخدمتکارم نریسا چون دختران بی‌شوهر
وبیوه زنان زندگی خواهیم کرد . زود برویم .
تو ناچاری درروز عروسی خود اینجارا ترك گوئی
ولی بدوستانت خوش آمد بگو وشاد باش
وچون بسختی تورا بدست آورده‌ام بشدت تورا دوست خواهم داشت .
ولی اجازه بده مطالب نامه دوستت را بشنوم .

بسانیوـ (میخواند) « ای بسانیوی عزیز ،کشتیهای من همگی آسیب دیده‌اند وطلبکاران بیرحمی نشان میدهند . وضع من بداست. وسندی که به یهودی سپرده‌ام نقض شده . وچون با پرداخت جریمه غیر ممکن است زنده بمانم اگر هنگام مرگ فقط بتوانم چهرهٔ تورا ببینم تمام دیون بین من وخودت را تسویه شده تلقی کن
با وجود این، هرطور صلاح تواست بکن. اگر محبت تو نتواند تورا ترغیب کند نزد من بیائی احتیاجی نیست نامه‌ام اصرار بورزد.»

پورشیاـ ای محبوب من . کارها را هرچه زودتر رو براه کن و برو .

بسانیوـ چون اجازه محبت‌آمیز تو را برای عزیمت کسب

کرده‌ام عجله خواهم کرد . ولی تا موقعیکه باز گردم هیچ بستری
برای تأخیر من مجرم نخواهد شد وهیچگونه استراحتی
ما را از یکدیگر جدا نخواهد کرد[۱] .
(خارج میشوند)

۱ـ منظور این است که درمدت جدائی بسانیو از پورشیا ، بسانیو با زن دیگری همبستر نخواهد شد وهیچ راحت وخوشی پورشیا را از یاد او نخواهد برد .

صحنهٔ سوم

کوچه‌ای در ونیز

(شایلاك ، سالارینو، انتونیو و زندانبان وارد میشوند)

شایلاك ـ زندانبان ، مواظب اوباش با من ازترحم‌صحبت‌مکن
این‌همان ابلهی است که رایگان پول‌قرض‌میداد.
زندانبان، مواظبش باش.

انتونیو ـ گوش‌کن ، شایلاك مهربان .

شایلاك ـ سند من‌باید تأدیه شود. برخلاف سندم صحبت مکن
من‌سوگند یاد کرده‌ام که سندم را به نتیجه برسانم .
توپیش‌ازاینکه دلیلی‌داشته باشی‌مرا سگ خواندی
ولی‌چون‌سگ هستم از دندانهایم برحذرباش
دوك دربارهام عدالت‌روا خواهد داشت .
من ازتوزندانبان بی‌ارزش‌تعجب میکنم‌که اینقدر
ابله هستی‌که بدرخواست اوباهم به‌خیابان‌آمده‌اید .

انتونیو ـ تمنا دارم بسخنانم‌گوش بدهی.

شایلاك ـ سند من باید تأدیه شود . حاضر نیستم بتو گوش‌دهم.
سندم باید تأدیه شود . پس دیگرصحبت مکن.
من‌کسی‌نیستم که دلم برحم‌آید وچشمانم نابینا واحمق‌شود
وسرخودرا تکان‌دهم وسست گردم وآه بکشم وتسلیم
شفاعت عیسویان شوم . بدنبال من میا .
من‌حاضر به ادامه صحبت نیستم . سند من‌باید تأدیه شود .

(خارج میشود)

سالارینو ـ اوازبیرحم‌ترین‌سگانی‌است‌که‌تا بحال‌بشر نزدخود
نگاهداشته است .

انتونیو ـ با اوکاری نداشته باش دیگربا تمناهای بی‌ثمر خود
بدنبال اونخواهم رفت
اومرگ مرا میخواهد ودلیل آنرا خوب میدانم
من بارها کسانی‌راکه نزدمن ازاو شکایت‌آورده‌اند
ازشرجرائم اوخلاص کرده‌ام . بهمین‌جهت ازمن‌متنفراست .

سالارینو ـ مطمئنم دوك هرگز اجازه نخواهد داد این‌جریمه
تأدیه شود .

انتونیو ـ دوك قادرنیست جلومسیرقانون‌را بگیرد، زیرا
امتیازاتی به بیگانگان درونیزتفویض‌شده
که اگر ازآن برخوردار نشوند حکومت او را متهم بنقض عدالت

خواهندکرد
تجارت وسود این‌شهرهم متکی به افرادکشورهای مختلف است .
پس توبرو. این‌محنتها وضررها چنان مرا زاروضعیف ساخته
که تا فردا باندازهٔ یك پوند[1] گوشت دربدنم
برای‌طلبکارخونخوارم باقی‌نخواهد ماند .
خوب، زندانبان ، برگردیم . از خدا میخواهم که
بسانیوبیاید ومرا هنگام تأدیه قرضش بچشم ببیند
ودیگر بهیچ‌چیز اهمیت نمیدهم .
(خارج میشوند)

صحنهٔ چهارم

بلمونت ـ اطاقی درخانه پورشیا

(پورشیا ، نریسا ، لورنزو ، جسیکا وبالتازار وارد میشوند)

لورنزوـ خانم، اگرچه‌نباید درحضورشما اینمطلب‌را بیان‌کنم
ولی‌شما نظری شریف وواقعی‌نسبت بدوستی‌آسمانی‌دارید
که نمونهٔ بارزآن رفتارملایم شما درغیبت سرورتان‌است .
ولی اگر میدانستید این‌افتخاررا نصیب چه کسی میکنید
وبچه مرد شریف واقعی‌مساعدت نشان میدهید
وتا چه حد اودوستدارصمیمی سرورمن وشوهرشما است
مطمئنم ازکردارخود بیش‌از آنچه احسان‌معمولی
بشما اجازه میدهد احساس‌غروروميكرديد.

پورشیاـ من‌هرگز ازکردارنیك پشیمان نشده‌ام واکنون‌هم
پشیمان‌نخواهم‌شد، زیرا درمورد دوستانی که وقت را
درمجالست یکدیگرمیگذرانند وروح‌آنها با محبتی‌متقابل

۱ـ Pound برابر نیم‌کیلو

بهم پیوسته شده حتما تناسب وشباهتی از لحاظ ظاهر
ورفتار وروحیه وجود دارد واین‌مطلب مرا
باین‌فکرمیاندازدکه انتونیوبعنوان دوست صمیمی
سرورمن‌قطعاً بایستی با اوشباهت داشته باشد.
اگرچنین باشد با چه مبلغ ناچیزی تصویرجوهرروح خودرا
ازمحنت دوزخ نجات بخشیده‌ام. ولی‌اینگونه صحبت
شباهت بتعریف ازخویشتن‌دارد پس باید خودداری کرد و به مطالب
دیگرپرداخت.
لورنزو، من‌سرپرستی واداره خانه‌ام را تا بازگشت همسرمبدست تو
میسپارم
اما بسهم‌خودم، با خدای خویش‌عهدکرده‌ام تا بازگشت
سرورم وشوهر اومن وتربسا ساعات خودرا صرف‌ادعیه وعبادت‌کنیم.
در دومیلی‌اینجا صومعه‌ای است که ما درآنجا اقامت خواهیم گزید.
ازتوتمنا دارم ازقبول این وظیفه امتناع نکنی.
ضرورت ومحبت من ایجاب میکندکه‌آنرا بگردن توبگذارم.

لورنزوـ خانم، با کمال میل من ازهرگونه امری که بدهید
اطاعت میکنم.

پورشیاـ خاندان من‌همه ازمنظورمن‌آگاهند وتوونزیسارا
بجای‌سرورم بسانیو ومن‌قبول‌خواهند داشت.

پس‌خدا نگهدارتا اینکه بعداً یکدیگررا ببینیم.

لورنزوـ افکارنیك وساعات دلنشین یارشما باشد!

جسیکاـ خانم، من‌برای‌شما آنچه دل آرزومیکندآرزومیکنم.

پورشیاـ برای این‌آرزو ازتوسپاسگزارم ویا کمال‌میل‌منهم
همان‌آرزو را برای تودارم. خدا نگهدار، جسیکا.

(جسیکا ولورنزو خارج میشوند)

خوب، بالتازار، همانطورکه درگذشته تورا دوست و وفادار
یافته‌ام اکنون باید همان‌خصائل را نشان دهی.
این نامه‌را بگیروآنچه درقدرت یك انسان است بکاربر
تا خودرا به پادوا[1] برسانی واین‌نامه را به پسرعمویم
دکتربلاریو[2] تحویل‌دهی. توجه‌کن نامه و البسه‌ای را
که بتومیدهد با خود بسرعت هرچه تمامتردرکنار
لنگرگاهی‌که درمسیر ونیزاست بیاور.
وقت‌را صرف صحبت مکن وزود برو. من پیش ازبازگشت تو بآنجا
خواهم رسید.

بالتازارـ خانم، با شتاب هرچه تمامتر خواهم رفت.

(خارج میشود)

پورشیاـ بیا، تربسا، من‌کاری دردست دارم که توهنوزازآن
بیخبری:

۱ ـ Padua نام شهری‌است درایتالیا.
۲ ـ Bellario

ما زودتر از آنچه شوهران ما انتظار داشته باشند موفق بدیدارشان خواهیم شد.

نریسا ـ آیا ما را خواهند دید؟

پورشیا ـ بلی، نریسا، ولی درلباسی خواهیم بودکه آنها تصور خواهندکرد واجد هنری هستیم که درحقیقت فاقدآن میباشیم.
من حاضرم با توهرشرطی را ببندم‌که وقتی بلباس
مردان‌جوان ملبس‌شدیم من ازتوخوبتر بنظرخواهم‌آمد.
خنجررا با ظرافت بیشتری بخود خواهیم آویخت
وباآهنگی که حد وسط صدای پسرومرد وشبیه به
صدای نی‌است صحبت خواهم کرد ودوقدم ظریف وکوتاه
زنانه را تبدیل بیك قدم مردانه میکنم
ومانند یك‌جوان‌گزاف گوی قوی‌هیکل دم ازجنگ وستیزخواهم‌زد
ودروغهای عجیب خواهم گفت که چگونه دختران نجیب و عفیف
میخواستند عشق‌مرا جلب کنند، ولی من ازقبول آن امتناع ورزیدم
وآنها بحال بیماری افتادند وجان‌سپردند.
خواهم گفت که تقصیر ازمن‌نبود. بعد خود را پشیمان نشان‌میدهم
وآرزومیکنم‌که با وجودیکه‌آنهارا دوست نداشتم‌کاش باعث مرگشان
نشده بودم.
دهها ازاین دروغهای ناچیزخواهم گفت
تاآنجا که مردان سوگند بخورندکه لابد

بیش از دوازده ماه است که مدرسه را ترك کرده‌ام.
درضمیرخود هزاران نوع شیطنت این‌جوانان گزاف‌گوی‌را
میپرورانم که بکاربندم.

نریسا ـ چطور؟ منظورشما اینستکه بصورت مردان درآئیم؟

پورشیا ـ وای! این‌چه‌سؤالی‌است؟مثل اینکه‌مفرخوبی‌نیستی.
ولی‌صبرکن. من‌تمام نقشهٔ خود را وقتیکه سوارکالسکه شدیم
برایت شرح‌خواهم داد. کالسکه دربیرون منزل ما است.
پس‌بشتابیم چون امروزباید پنج فرسنگ بپیمائیم.

(خارج میشوند)

صحنهٔ پنجم

همان صحنه ـ یك باغچه

(لانسلوت وجسیکا وارد میشوند)

لانسلوت ـ بله ، راست میگویم‌چون بدان‌که‌گناه پدربگردن فرزندان‌گذاشته میشود پس بطورقطع برای تو ترسناکم .
من همیشه با تو صریح ویکدل بوده‌ام باینجهت افکار خود را پنهان نمیدارم .
پس شادباش چون بطورقطع تونفرین‌شده‌ای .
تنها یك راه امید هست‌که من بتوانم‌کاری برایت انجام دهم ،
آنهم امید مشروعی نیست .

جسیکا ـ بگوببینم چه امیدی است ؟

لانسلوت ـ تومیتوانی تا حدی امیدوار باشی که پدرت تو را بوجود نیاورد

و دختر این یهودی نیستی.

جسیکا ـ بله ، این امید حقیقتاً نامشروع است .
دراینصورت گناه مادرم بگردن من گذاشته میشود .

لانسلوت ـ متأسفانه قطع دارم که در اینصورت تو از طرف پدر ومادر هردولعنت شده‌ای . درنتیجه اگراز«سیلا»[1] یعنی پدرت اجتناب‌کنم دچار «چاربیدیس» یعنی‌مادرت میشوم بهرصورت ازدوجانب‌کارتو خراب است .

جسیکا ـ ولی شوهرم مرا نجات خواهد داد ، او مرا عیسوی کرده است .

لانسلوت ـ پس حقیقتاً باید او را سرزنش کرد ، باندازه‌کافی عیسوی وجود داشت‌که با یکدیگرزندگی‌کنند .
این‌عمل ارشاد مردم به عیسویت قیمت خوك را بالا خواهد برد .
اگربنا باشد همهٔ ماگوشت خوك بخوریم بزودی نخواهیم‌توانست یك ورقه نازك‌گوشت درمقابل پول بدست‌آوریم‌که روی‌آتش‌سرخ‌کنیم.

(لورنزو وارد میشود)

جسیکا ـ لانسلوت، من‌بشوهرم‌میگویم توچه‌گفته‌ای.اومیآید.

---

۱ ـ سیلا(Scylla) و چاربیدیس (Charibdis) اسم دوصخره بین‌ایتالیاوسیسیل است‌که باهم چندان فاصله ندارند ودر اولی دریك غارغولی بنام سیلا میزیست و در دومی چاربیدیس زندگی میکرد که روزی سه‌بار آب دریا را می‌بلعید و دوباره برمیگرداند .

لورنزو ـ لانسلوت ، اگرهمسرمرا درگوشه کنارگیر بیاوری
بزودی بتو حسد خواهم ورزید .

جسیکا ـ نه ، لورنزو، اوبا صراحت بمن میگوید دربهشت
برای من امید بخشش نیست چون من دختریك یهودی هستم
و میگوید تو هم عضو خوبی برای کشور نیستی که یهودیها را به
عیسویت ارشاد میکنی
زیرا باعث افزوده شدن قیمت خوك میشوی .

لورنزو ـ برو، پسر، بگو برای‌شام حاضرشوند .

لانسلوت ـ اینکارشده است ،آقا ، زیرا آنهاهم شکم دارند.

لورنزوـ عجیب است . چقدرتونکته‌پردازی میکنی.
پس بگوشام را حاضرکنند .

لانسلوت ـ اینکارهم‌شده است،آقا ، وفقط‌کلمه«چیدن»را باید
ادا کرد .

لورنزوـ پس،آقا، ممکن‌است‌آنرا بچینی؟

لانسلوت ـ نه ،آقا ، چنین‌نمیکنم‌چون ازوظیفهٔ‌خودآگاهم[1] .

لورنزوـ بازهم‌که اختلاف پیدا شد .
آیا قصد داری تمام ذخیره لطیفه‌گوئی‌خود را دریك لحظه تمام‌کنی ؟

۱ ـ در متن اصلی کلمه Cover بکار برده شده‌کـه دومعنی دارد : یکی چیدن
میز و دیگر کلاه بسرداشتن . لانسلوت تجاهـل میکند و معنی دوم را استنباط
میکند باین معنی‌که بعنوان خدمتکار نباید درسرمیز کلاه برسرداشته باشندکه
دور از ادب است .

تمنا میکنم سخنان صریح یك مرد صریح را درك کنی.
نزد همقطارانت برو وبگو میز رابچینند
وغذا را بیاورند تا ماهم سرشام حاضرشویم .

لانسلوت ـ درموردمیز،آنرا خواهندآورد. درموردغذا،آنرا
خواهند پوشاند .
درموردآمدن شما به شام ،آقا ، هرطورمیل‌شما باشد .
(خارج میشود)

لورنزوـ امان‌ازقوه تشخیص،که چقدرواقعاًکلمات‌اوراشایسته
نشان میداد !
این ابله به ذهن‌خود یك لشکرکلمات پرطمطراق سپرده
ومن ابلهان بیشماری را میشناسم
که مقام والاتری دارند ومثل اوخودرا باکلمات مجهزساخته‌اند
وبرای‌اینکه‌کلمات‌رابطرزمبهمی‌بکاربرند‌اعتنائی‌به‌مفهوم‌آن‌ندارند.
خوب ، جسیکا ، حال توچطوراست ؟ عزیزم ، اکنون بگوببینم
عقیده تودرباره همسرآقای بسانیوچیست؟

جسیکا ـ ازحدتعریف‌گذشته است.کاملاً شایسته‌است‌که بسانیو
زندگی‌درست وشریفی‌داشته باشد،زیرا باداشتن نعمت‌چنین‌همسری،
لذات بهشت برروی زمین نصیبش‌شده است.
واگربرروی زمین قصد ادامه‌آن زندگی‌شرافتمندانه را
نداشته باشد دراینصورت حق‌نیست اصلاً به بهشت برود.

اگر دورب‌النوع باهم‌شرطی برسردوزن دنیوی ببندند وپورشیا یکی از آنها باشد باید برای آن دیگری‌چیزی اضافی‌کرو گذاشت زیرا این دنیای فقیرووحشی نظیراورا درسرتاسرخود ندارد .

لورنزوـ توهم آنچنان همسری بدست آورده‌ای که نصیب بسانیوشده .

جسیکاـ بهتربود عقیده مرا دراین‌باره میپرسیدی .

لورنزوـ وقتی دیگرچنین خواهم کرد ! اکنون برای صرف شام برویم .

جسیکاـ نه ، بگذار تا اشتها دارم بتعریف توبپردازم .

لورنزوـ نه ، تمنا دارم‌آنرا برای‌صحبت سرمیز نگاهداری . درآنصورت عرچه بگوئی مانند سایر خوراکیها برایم قابل هضم خواهد بود .

جسیکاـ بسیارخوب ، عقیده‌ام را درباره‌ات خواهم‌گفت .

(خارج میشوند)

پردهٔ چهارم

صحنهٔ اول

ونیز ـ دادگاه

(دوك ، بزرگان ، انتونیو ، بسانیو، گراسیانو و سالریو که مأمور دادگاه است وارد میشوند)

دوكـ آیا انتونیواینجا است ؟

انتونیوـ حاضرم برای اینکه والاحضرت به این قضیه توجه فرمایند .

دوكـ من برای تو متأسفم . تو باینجا آمده‌ای که بـه مدعی سنگدلی‌جواب‌گوئی

یعنی موجود بدبخت بی‌عاطفه‌ای‌که ابداً احساس‌ترحم نمیکند ویك‌جویخشش دروجود خود ندارد .

انتونیوـ شنیده‌ام‌که والاحضرت‌کوشش‌بسیاربرای‌تعدیل‌روش خشونت‌آمیزاوبکاربرده‌اند

ولی چون اوسرسختانه بجای ایستاده و هیچ وسیله قانونی نمیتواند
مرا ازچنگ کینه‌توزی اورهائی بخشد
من‌شکیبائی‌خود را درمقابل‌خشم اوقرارمیدهم وخودرا آماده‌کرده‌ام
که با روحی‌صبوررنج ستمگری وغضب اورا تحمل‌کنم .

دوك ـ یکنفربرود ویهودی را بدادگاه بخواند .

سالرینو ـ اوبیرون حاضراست واکنون داخل‌میشود، قربان.

(شایلاك وارد میشود)

دوك ـ کناربروید تا اودرمقابل‌ما بایستد .

شایلاك، همه دنیا براین عقیده‌اند وخود منهم‌ازآنها هستم
که قصد تو درادامه این‌روش کینه توزی اینستکه
آنرا تاآخرین‌لحظه دنبال‌کنی که درآن‌صورت
رحم وشفقت توعجیب‌تر ازبیرحمی‌ظاهری تو جلوه‌کند .
وبجای اینکه جریمه خود راکه یك پوند
از گوشت این تاجر بیچاره است مطالبه کنی نه تنها از آن اغماض
میکنی بلکه بعلت شفقت ومحبت انسانی‌حاضری نیمی
ازمبلغ اصلی دین‌راهم ببخشی زیرا بخاطرخساراتی‌که
باو وارد شده ، نسبت باواحساس‌ترحم‌خواهی کرد یعنی‌خساراتی‌که
اخیراً پشت اورا خم کرده وکافی بوده است
که ثروتمندترین بازرگانان را بفقر نیستی بکشاند

وقلوب سرسخت وخشن وخارائی افرادی حتی ازقبیل ترك وتاتار را
که هرگز بنرمی و رأفت خونگرفته‌اند وادار بترحم نسبت بوضع
او سازد .
ای یهودی، منتظرجواب رأفت‌آمیز توهستیم .

شایلاك ـ من والاحضرت را ازقصد خود مستحضر ساخته‌ام
و به روز استراحت مقدس خودمان سوگند خورده‌ام که جریمه سند
خودرا بستانم .
اگرازدادن‌آن ابا کنید خطرآن متوجه قوانین وفرامین
وآزادی شهرشما خواهد شد . شما ازمن‌خواهید پرسیدکه
چراترجیح‌میدهم‌یك‌پوندگوشت‌گندیده‌مرا بجای‌سه‌هزاردوکا بگیرم؟
جوابش اینست که شاید میل‌من براین‌باشد . آیاکافی‌نیست؟
چه میشود اگرموشی بخانهٔ من‌آسیب رساند که حاضرباشم
برای‌نابود ساختن‌آن‌سه هزاردوکا بدهم؟ آیا این‌جواب‌هم‌کافی‌نیست؟
بعضی‌مردم ازخوکی‌که دهانرا گشوده نفرت دارند
برخی دیگر ازمشاهده یك گربه‌کارشان بجنون میکشد
زیرا رغبت طبیعت انسان که برتمام احساسات حکمفرمائی‌میکند
اورا بطرفی میکشاند که برخی‌چیزها را دوست دارد وازبعضی‌دیگر
بیزاراست .
اما جواب شما ، چون دلیل‌محکمی‌وجود ندارد
که چراکسی تحمل‌خوك دهان گشوده را ندارد

منهم نمیتوانم دلیلی عرضه بدارم و نخواهم عرضه داشت
جز اینکه تنفری شدید و اتزجاری عمیق نسبت به انتونیو دارم
تا آنجاکه حاضرم ادعای خود را تا پای ضرر برسد او دنبال کنم.
آیا این جواب کافی نیست ؟

بسانیوـ ای مرد بی‌عاطفه ، این جوابی نیست که با آن بتوانی
جریان شقاوت خود را معذورداری .

شایلاكـ من ملزم نیستم با جواب خود تورا خشنود کنم.

بسانیوـ آیا تمام مردم چیزهائی را که دوست ندارند میکشند؟

شایلاكـ آیا وقتی کسی از چیزی متنفر است نمیخواهد آنرا
بکشد ؟

بسانیوـ هر گونه رنجشی اول صورت تنفر بخود نمیگیرد.

شایلاكـ چطور؟ آیا تو مایلی یك مار تورا ده بار بگزد ؟

انتونیوـ تمنا دارم متوجه باشی که با این یهودی نمیتوان
مباحثه کرد ،
اینکار مثل اینستکه تو روی ساحل بایستی و به امواج امر دهی
از تلاطم عادی خود بکاهند یا اینکه از گرگ بپرسی
چرا میش را وادار به بع بع کردن برای برهٔ خود کرده است
یا اینکه کاج‌های کوهستان را منع کنی که موقعیکه بادهای شدید
آنها را آشفته میکند سر خود را تکان ندهند و سر و صدا راه نیندازند.
برای تو آسان‌تر است که سخت‌ترین کار را انجام دهی

تا اینکه سعی کنی قلب یهودی را که از آن چیزی سخت‌تر نمیتوان
یافت نرم سازی.
پس از تو تمنا دارم پیشنهاد دیگری بکن و بفکر راه چاره دیگری باش
بلکه بیدرنگ و آنطوریکه شایسته اجرای قانون است
بهتر است حکم درمورد من صادر شود و یهودی بآرزوی خود برسد.

بسانیوـ درمقابل سه هزار دوکا ، اکنون شش هزار دوکا میدهم.

شایلاكـ اگر هر سکه از این شش هزار دوکا شش قسمت شود و
هر قسمت بصورت یك دوکا درآید حاضر بقبول آن نخواهم بود
زیرا مایلم سندم تأدیه شود .

دوكـ تو که حاضر بترحم نیستی چطور امید بترحم داری؟

شایلاكـ من که مرتکب گناهی نشده‌ام از چه قضاوتی باید بترسم؟
شما در بین خود بسیاری افراد زرخرید دارید
که مانند الاغ و سگ و قاطر خود آنها را بکارهای پست و حقیر
میگمارید
زیرا آنهارا خریده‌اید. آیا من میتوانم بشما بگویم آنهارا آزاد کنید
و بعقد همسری وراث خود درآورید؟
یا اینکه چرا در زیر بارهای شما عرق میریزند؟ یا اینکه بهتر است
بستر آنها را بنرمی بستر خود سازید
و ذائقهٔ آنهارا با گوشتهای لذیذ پرورش دهید ؟

جواب شما این خواهد بود : « این بردگان
متعلق بما هستند .» منهم همین جواب را بشما میدهم
یك پوندگوشتی که ازاومطالبه میکنم بقیمت گرانی خریداری‌شده
ومتعلق بمن است و آنرا خواهم‌گرفت .
اگرازدادن‌آن اباکنید ننگ برقانون شما باد !
زیرا معلوم است که قوانین ونیز ضمانت اجرائی ندارند.
من منتظرصدورحکم هستم. جواب بدهید . آیا این حکم بنفع من
خواهد بود ؟

دوك ـ برطبق اختیارات خود میتوانم این جلسه دادگاه را
تا ورود بلاریوکه وکیلی آزموده است تعطیل کنم.
من بدنبال اوفرستاده‌ام که امروز باینجا بیاید
واین‌موضوع را فیصله دهد .

سالرینو ـ قربان ، پیکی درخارج منتظراست وبتازگی از
پادوا آمده ونامه‌ای از دکتر بلاریوآورده است .

دوك ـ نامه را بیاورید وپیك را نزد من بخوانید .

بسانیو ـ انتونیو، نگران مباش . دوست من ، باید شجاع‌باشی
حاضرم این یهودی‌گوشت وخون واستخوان مرا بگیرد
پیش از اینکه بگذارم یك قطره خون توهدر رود .

انتونیو ـ من‌مانند قوچ بیمارگله شایسته مرگ هستم
ضعیف ترین میوه زودتر بزمین میافتد ، منهم همینطورم .

بسانیو، برای توکاری بهتر ازاین نیست‌که
زنده بمانی وکتیبهٔ قبرمرا بنویسی.

(نریسا در لباس منشی یك وکیل وارد میشود)

دوك ـ آیا ازپادوا از طرف بلاریو آمده‌ای ؟

نریسا ـ بله ، قربان ، بلاریو به والاحضرت درود میفرستد .
(نامه‌ای تقدیم میکند)

بسانیو ـ چراکارد خود را با این‌اشتیاق تیزمیکنی ؟

شایلاك ـ برای اینکه جریمه را ازاین‌ورشکسته بگیرم .

گراسیانو ـ کاردخودرا باتخت کفشت تیز نمیکنی،بلکه باروح[1]
خودت‌کاردت را تیزمیکنی ،
ای یهودی‌سرسخت ، ولی‌هیچ فلزی‌حتی تبر دژخیم
نمیتواند نیمی از تیزی‌کینه توزی برنده تورا تحمل‌کند !
آیا هیچ تمنا وادعیه‌ای قادرنیست بقلب توراه بیابد؟

شایلاك ـ خیر، هیچ دعائی که تو شعورگفتن آنرا داشته باشی
قادرنیست .

گراسیانو ـ ای‌سگ عاری ازترحم، لعنت خداوند برتوباد !
باید عدالت را مقصرشمرد که بتواجازه زنده ماندن میدهد
تونزدیك است باعث تزلزل ایمان من‌شوی
تاآنجا که با فیثاغورث هم عقیده شوم که روح حیوانات

۱ـ دراینجا شکسپیر ازتشابه لفظی بین دوکلمه Sole بمعنی تخت‌کفش و Soul بمعنی روح استفاده میکند .

درکالبد انسان حلول میکند[۱].

روح سگ‌صفت تواول دروجود یك گرگ بودکه برای‌کشتن‌انسان

بدار آویخته شد

وازآنجا روحش بپروازآمد ودرحالیکه تو در بطن نامقدس مادرت

قرارداشتی

وارد بدن توشد، زیراتمایلات توهمه‌گرگ صفت وخونخواروگرسنه

و حریص اند.

شایلاك ـ اگر تو با بد زبانی‌خود نتوانی‌مهرسند مرا بشکنی

نتیجه‌ای عاید نمیشود جز اینکه گلوی خود را با این داد و فریاد

آزاردهی.

ای‌جوان نیك سرشت، عقل‌خود را ترمیم کن

وگرنه بطوری‌متلاشی‌خواهد شد که دیگر قابل‌ترمیم نخواهد بود.

من‌منتظر صدورحکم هستم.

دوك ـ این‌نامه از طرف بلاریو است که یك وکیل دانشمند و

جوان را به دادگاه ما معرفی میکند. اوکجاست؟

نریسا ـ اوهمینجا منتظراست که بداند جواب شما چیست

وآیا باواجازه ورود میدهید؟

۱ ـ عقیدهٔ این فیلسوف این بودکه روح انسان و حیوان مرتباً در یکدیگر حلول میکنند.

دوك ـ باکمال میل. سه چهارنفربروند و اورا با ادای احترام

باینجاآورند.

دراین‌ضمن نامه بلاریو برای دادگاه قرائت میشود.

منشی ـ (میخواند) «باطلاع والاحضرت میرسانم‌که درموقع

دریافت‌نامه شما دچاربیماری بودم. ولی وقتیکه پیك شما وارد شد

یك‌وکیل‌دانشمند جوان‌که نامش‌بالتازاراست برای‌ملاقات‌دوستانه‌ای

نزد من‌آمده بود ومن اورا بـا جریان دعوی بین یهودی و انتونیوی

بازرگان آشنا ساختم.

بعد بمطالعه کتب قانونی پرداختیم و اوازعقیدهٔ من

آگاه شد وبا دانش‌خود که وسعت‌آنرا نمیتوانم بحدکافی بستایم

آنرا تکمیل‌نموده وطبق اصراروردرخواست من‌نزد شما میآید

تا جانشین من دراجابت امر والاحضرت شود. تمنا دارم

تصورنفرمائیدکه جوانی اودرخور احترام کمتری است

زیرا من هرگز ندیده‌ام که ضمیری اینقدرآزموده ومجرب

درکالبدی که اینقدرجوان است جای‌گرفته باشد.

پذیرش او بستگی به تمایل والاحضرت دارد، ولی آزمودن اوبیشتر

ازتعریف من باعث جلب تحسین شما خواهد شد.»

دوك ـ شما شنیدید بلاریوی‌دانشمند چه نوشته است؟

لابد اینهم همان وکیلی است‌که وارد میشود.

(پورشیا در لباس وکیل دادگستری وارد میشود)

بیا تا دست تورا بفشارم . آیا توازطرف بلاریوآمده‌ای ؟

پورشیا ـ بله ، قربان .

دوك ـ خوش‌آمدی . درجای‌خود قراربگیر. آیا باین دعوی که اکنون دراین‌دادگاه مطرح است‌آشنا هستی ؟

پورشیا ـ کاملاً ازآن اطلاع یافته‌ام .

تاجرکدام یك ویهودی‌کدام است؟

دوك ـ انتونیو وشایلاك پیرهردومقابل‌ما ایستاده‌اند .

پورشیا ـ آیا اسمت شایلاك است؟

شایلاك ـ بلی، اسمم شایلاك است.

پورشیا ـ دعوی تو وضع عجیبی‌دارد

ولی بهرحال طوری منطبق با قوانین ونیز است که نمیتوان بآن اعتراض‌کرد .

تودرخطرآزار اوهستی، اینطورنیست؟

انتونیو ـ بلی، اوچنین‌میگوید.

پورشیا ـ آیا به صحت سند اعتراف داری ؟

انتونیو ـ بلی .

پورشیا ـ دراینصورت‌این یهودی باید رحم وشفقت نشان‌دهد.

شایلاك ـ بمن بگوئید چه اجباری برای اینکار دارم؟

پورشیا ـ رحم‌را بطه‌ای‌با اجبار ندارد ومانند باران‌رحمت‌است
که ازآسمان برزمین‌میبارد ودوچندان باعث خیروبرکت است
زیرا به‌بخشنده و گیرنده هردوبرکت میدهد
وقوی‌ترین‌قدرت دردست قوی‌ترین‌شخص محسوب میشود
وبرتارك پادشاه برازنده‌تراز تاج اوست
عصای سلطنتی مظهرقدرت دنیوی اوست
که نشانهٔ شکوه وجلال وترس واحترام نسبت بپادشاهان است
ولی رحم براین‌نیروی‌دنیوی برتری دارد
وجایگاهش‌درقلب پادشان‌است وصفت ممتازخداوندمحسوب‌میشود.
قدرت دنیوی‌هم وقتیکه ترحم را با عدالت درمیآمیزد
بیش ازپیش‌خودرا شبیه به قدرت‌آسمانی‌نشان میدهد .
پس ای یهودی، اگرچه تقاضای توکسب عدالت است
این نکته را بسنج‌که تنها اززاه عدالت هیچیك ازما
نمیتوانیم رستگارشویم. همه ما تمنای‌رحم و بخشش‌داریم
وهمان دعا بما میآموزدکه دراعمال‌خود رحم وشفقت نشان‌دهیم .
من‌تا این‌حد سخن گفته‌ام که تقاضای تورا برای‌دادخواهی‌تعدیل‌کنم
ولی اگردراجرای‌آن اصرار بورزی دادگاه ولیزجدی ودقیق است
وناچارحکم را برضد این‌بازرگان صادرخواهدکرد .

شایلاك ـ نتایج کردارمن‌بگردن‌خودم باشد. من‌تقاضای‌صدور

حکم را نسبت بتأمین دلیل‌سند خود دارم .

پورشیا ـ مگر او قادر نیست دین‌خودرا بپردازد ؟

بسانیو ـ چرا ، حاضر است و آنرا در حضور دادگاه تسلیم میکنم . بلی، حتی دوبرابر آن‌مبلغ . واگر کافی‌نیست تعهد میکنم درمقابل‌گروگذاشتن دست وسروقلب خود ده برابر آنرا بپردازم اگر اینهم‌کافی نباشد واضح است که کینه توزی بر عطوفت غلبه یافته است .

ازشما تمنا دارم این‌بارقانون‌را طبق‌اختیارات خود تعبیرکنید زیرا برای انجام یك صواب بزرگ یك خطای‌کوچك‌جایزاست، تا بدینوسیله مانع اجرای‌منظوراین ابلیس بیرحم شوید .

پورشیا ـ چنین عملی‌جایز نیست . هیچ قدرتی‌درونیز نمیتواند قانونی‌را که روزی وضع شده تغییر دهد

زیرا چنین‌کاری باعث بدعت شده وخطاهای بیشماری بتقلید ازآن دراداره کشورصورت خواهدگرفت.خیرنباید چنین کرد .

شایلاك ـ یك دانیال بر مسند قضاوت نشسته است ! بلی ، یك دانیال[1] !

ای قاضی‌جوان وخردمند، چقدرتورا محترم میشمارم .

پورشیا ـ تمنا دارم ، سند را بمن‌نشان بدهید.

۱ـ دانیال پیغمبر درعدل وقضاوت صحیح شهرت فراوانی داشت.

شایلاك ـ ای دانشمندبسیارمحترم، بفرمائید . این‌است.

پورشیا ـ شایلاك ، سه برابرپول‌حاضرند بتوبدهند.

شایلاك ـ من‌سوگند به‌خداوند یادکرده‌ام. سوگند یادکرده‌ام.

آیا حق است‌که روح‌خودرا دچارگناه پیمان‌شکنی کنم؟

خیر، حتی برای‌خاطرونیزهم‌حاضر نیستم.

پورشیا ـ دراینصورت این‌سند نقض‌شده واین یهودی برطبق قانون میتواند یك پوند گوشت از نزدیك ترین قسمت بدن به قلب ببرد .

ولی رحیم باش و سه برابر پول خود را بپذیر و اجازه بده سند را پاره کنم.

شایلاك ـ وقتی جریمه طبق‌شرایط قرارداد تأدیه شود آنرا پاره میکنم.

اینطوربنظرمیآیدکه شما یك قاضی‌شریف هستید

که ازقوانین‌مطلعید وتفسیروتشریح شما منطقی بوده است .

باینجهت بنام قانونی‌که شما رکن شایسته‌آن میباشید

تقاضا دارم درصدورحکم‌تسریع کنید .

بروحم قسم‌که هیچ نیروئی درزبان بشر وجود ندارد

که بتواند تصمیم مرا تغییردهد ودرمورد سندخود ایستادگی‌میکنم.

پورشیا ـ بسیارخوب ، اینطورباشد . دراینصورت توباید سینه

املین ویلامز در نقش شایلاک

خودرا برای کارد او آماده کنی.

شایلاک ـ ای قاضی شریف! ای جوان عالیقدر!

پورشیا ـ چون قانون که با این قبیل مسائل سروکار دارد کاملاً منطبق بر موضوع جریمه‌ای است که ظاهراً در این سند ذکر شده.

شایلاک ـ کاملاً درست است. ای قاضی خردمند و درستکار، چقدر تو از آنچه بنظر میائی مجرب‌تر و آزموده‌تری!

پورشیا ـ پس سینه خودرا عریان کن.

شایلاک ـ بلی، سینه‌اش همان نقطه‌ای است که در سند ذکر شده.

آیا اینطور نیست ای قاضی شریف؟

« نزدیک‌ترین قسمت بدن به قلب » عین کلمات سند است.

پورشیا ـ همینطور است. آیا ترازو حاضر است که گوشت را وزن کنیم؟

شایلاک ـ بلی، حاضر است.

پورشیا ـ شایلاک، پزشکی را در اینجا حاضر کن که بخرج تو جراحات اورا معالجه کند که مبادا خونریزی او منجر بمرگ شود؟

شایلاک ـ آیا این نکته در سند ذکر شده؟

پورشیا ـ ذکر نشده، ولی چه مانعی دارد؟ تا این حد احسان کردن عمل خیری محسوب میشود.

شایلاک ـ در سند چنین نکته‌ای نیست و بچشم نمیخورد.

پورشیا ـ ای بازرگان توصحبتی نداری؟

انتونیو ـ فقط یکی‌دو کلمه. من‌خودرا مجهزوآماده‌ساخته‌ام.
بسانیو، دستت را بمن بده . خدا نگهدار.
ازاینکه بخاطرتودچاراین‌مصیبت شده‌ام اندوهگین مباش .
زیرا دراینمورد تقدیرخود را مهربان‌تر ازآنچه عادت اوست نشان میدهد .
روش اواینستکه بگذارد یك مرد مفلوك
پس ازاینکه ثروت‌خودرا ازدست داد زنده بماند
وبا چشمانی‌فرورفته وپیشانی‌گره‌خورده سنین پیری‌را
با فقربسر برد، ولی دراینمورد مرا ازاین‌فلاکت،
وزجرطولانی معاف داشته‌است . درود مرا بهمسرشریفت برسان.
وباوبگوپایان کاراانتونیوچگونه بود وبگوتا چه حد
بتومهرورزیدم وپس‌از مرگ ازمن به نیکی یادکن .
وقتی‌داستان توبپایان رسید بگذارخودش قضاوت‌کند
که‌آیا بسانیوروزی یك دوست واقعی نداشت .
فقط ازاینکه دوست خودرا از کف میدهی متأسف باش
دراینصورت اوتأسفی‌نخواهد خوردکه دین‌تورا ادا کرده است
زیرا اگراین‌بهودی بحدکافی‌کاردخودرا عمیق‌فروکند
دراینصورت باتمام قلب خودآنرا تأدیه خواهم‌کرد .

بسانیو ـ انتونیو، من با همسری‌ازدواج کرده‌ام‌که‌چون‌زندگی

تردم عزیزاست ، ولی نه زندگی ونه همسرونه تمام دنیا
بیش اززندگی تودرنظرم ارزش ندارد وحاضرم
همه آنهارا از کف بدهم ودرراه این ابلیس قربانی کنم
بخاطراینکه تورا نجات دهم.

پورشیا ـ اگرهمسرتواینجا حاضربود که چنین پیشنهادی را میشنید برای این سخنان چندان ازتوتشکرنمیکرد.

گراسیانو ـ منهم همسری دارم که اذعان میکنم اورا دوست دارم کاش اوبه بهشت میرفت که دست به دامن نیروئی درآنجا شود که این یهودی سگ خصلت را تغییردهد.

نریسا ـ خوب است که این پیشنهاد را در غیاب او میکنی وگرنه چنین آرزوئی درخانه‌ات فتنه بپا میکرد .

شایلاك ـ اینها شوهران عیسوی هستند ! من دختری دارم
که ترجیح میدهم اورا بهرکس ازطایفه « باراباس »[1] بدهم
تا اینکه یك عیسوی شوهرش باشد . (باخود)
ما وقت را تلف میکنیم . تمنا دارم درصدور حکم تسریع کنید .

پورشیا ـ یك پوند ازگوشت این بازرگان متعلق بتواست
حکم دادگاه اینست وقانون بآن رأی میدهد.

۱ـ Barabas نام راهزنی است که محکوم بمرگ بود، ولی پیداش مصلوب کردن حضرت عیسی اورا آزادکردند .

شایلاك ـ ای قاضی بسیاردرستکار!

پورشیا ـ وتوبایدآنرا ازسینهٔ اوببری. حکم دادگاه اینست وقانون بآن رأی میدهد .

شایلاك ـ ای قاضی بسیار دانشمند ! پس حکم صادر شد . بیا ، خودرا آماده کن .

پورشیا ـ کمی دست نگاهدار . یك نکته باقی مانده است
این سند بتوحق گرفتن حتی یك قطره خون راهم نمیدهد
کلمات سند بطور وضوح اینست : « یك پوند گوشت »
پس طبق سند خود یك پوند گوشت خودرا بگیر .
ولی دربریدن آن اگریك قطره خون یك عیسوی را بریزی
طبق قوانین ونیزاراضی ودارائی توبنفع دولت ونیزضبط میشود.

گراسیانو ـ ای قاضی درستکار ! شنیدی ، یهودی ؟ ای قاضی دانشمند !

شایلاك ـ آیا قانون چنین میگوید ؟

پورشیا ـ خودت آنرا خواهی دید چون همانطوریکه در دادخواهی اصرار میورزی بیش ازآنچه تمایل داری عدالت نصیبت میشود .

گراسیانو ـ ای قاضی دانشمند ! شنیدی ، یهودی؟ اویك قاضی دانشمند است .

شایلاك ـ دراینصورت پیشنهاد اورا میپذیرم . سه‌برابرمذکور درسند را بمن بپردازید واین عیسوی‌راآزادکنید .

بسانیوـ پول اینجاست .

پورشیا ـ صبرکنید، این‌یهودی‌عدالت‌مطلق‌نصیبش‌خواهدشد. آرام باشید وعجله نکنید . اوچیزی‌جزجریمه نباید بگیرد.

گراسیانوـ ای‌یهودی، چه قاضی درستکارودانشمندی!

پورشیا ـ پس‌خودرابرای‌بریدن گوشت‌آماده کن‌ومواظب‌باش نه خونی باید ریخته شود ونه بیشتریاکمتراز‌یك پوند ببری .
واگربیشتر یاکمتر ازیك پوند ببری حتی اگرباندازه
یك بیستم کوچکترین ذره سبکتر یاسنگین‌تر باشد
یاترازوباندازهٔ یك سرموبالایا پائین برود
تومحکوم بمرگ خواهی‌شدوتمام دارائیت ضبط میگردد .

گراسیانوـ یك دانیال دیگر! یك دانیال ، ای یهودی!
اکنون ای بیدین، تورا خوب‌گیرآورده‌ام .

پورشیا ـ این‌یهودی منتظرچیست ؟ جریمه‌ات را بگیر .

شایلاك ـ اصل قرض‌را بمن بدهید وبگذارید بروم .

بسانیوـ آنرا برای توحاضرکرده‌ام . اینجا است .

پورشیاـ او از قبول‌آن درمحضردادگاه امتناع‌کرده است
بنابراین باید فقط عدالت وجریمه نصیبش‌شود .

گراسیانوـ یك دانیال! بازهم میگویم یك دانیال دیگر!
ای یهودی، ازتوممنونم که این‌کلمه را بمن‌آموختی .

شایلاك ـ حتی‌مبلغ اصلی‌قرض‌بمن‌تأدیه نمیشود؟

پورشیا ـ توچیزی‌جزجریمه نصیبت نمیشودکه میتوانی‌آنرا
با خطراتی که دربردارد وصول‌کنی .

شایلاك ـ دراینصورت امیدوارم در این معامله بدبختی نصیب اوشود .
من دیگردراینجا نمیمانم‌که به گفتگو بپردازم .

پورشیا ـ صبر کن، ای‌یهودی، قانون ادعای دیگری‌هم‌برضد تودارد .
درقوانین ونیزذکرشده‌که اگریك بیگانه بطورمستقیم
یا غیرمستقیم دسیسه‌ای برای‌کشتن یکی ازتبعهٔ آن بکاربرد
نیمی از دارائی او بوسیله همان کسیکه مورد دسیسه قرار گرفته ضبط میشود
ونیمی‌دیگربه‌خزانه دولت میرسد
وجان‌خودآن شخص دراختیاردوك خواهد بود
وکسی‌جزاونمیتواند دراین‌باره تصمیم بگیرد .
بتومیگویم‌که تودراین‌وضع قرار گرفته‌ای
زیرا دراین‌جریان واضح شده‌که تومستقیماً وبطور غیرمستقیم
برضد جان این‌متهم دسیسه‌کرده‌ای ودرنتیجه‌آن

خود را مستوجب تنبیهی که قبلاً ذکر شد ساخته‌ای.

پس زانو بزن و ازدوك استدعای بخشش کن

گراسیانو ـ استدعا کن که بتواجازه دهند خودرا بدار آویزی

اگرچه بعلت اینکه دارائی تو ازطرف دولت ضبط شده

بقدر پول طناب برای اینکار نداری

پس ناچار باید تورا بخرج دولت بدار آویخت .

دوك ـ برای اینکه تفاوت بین ضمیر ما وخودت را ببینی

پیش از آنکه تقاضای بخشش کنی تورا عفو میکنم .

نیمی از ثروت تو متعلق به انتونیو خواهد بود

ونیمی دیگر که متعلق بدولت است بشرطیکه فروتنی

پیش گیری به جریمه‌ات تخفیف خواهد یافت .

پورشیا ـ بلی، درمورد سهم دولت نه سهم انتونیو.

شایلاك ـ خیر، جان وهمه چیزمرا بگیرید وآنرا مورد عفو

قرار ندهید.

وقتیکه ستونی را برمیدارید که خانه‌ام بروی آن تکیه کرده خانه‌ام را

گرفته‌اید .

وقتیکه وسیلهٔ زندگی مرا میگیرید جانم راگرفته‌اید .

پورشیا ـ انتونیو، توازچه جهت میتوانی به او ترحم نشان دهی.

گراسانیو ـ جز یك طناب رایگان ترا بخدا چیز دیگری

باو مده .

انتونیو ـ اگر والاحضرت واعضای دادگاه اجازه فرمایند

ازجریمه‌ای که به نیمه دارائی او تعلق میگیرد صرف نظر شود

بشرطیکه نیمی دیگر بمن سپرده شود تا هنگام مرگ او به آن آقا

که چندی پیش دختر او را ربود واگذار کنم ،

دوتقاضای دیگردارم که اوبخاطر این احسان عیسوی شود

ودیگر اینکه دراین دادگاه سندی را امضا کند

که پس ازمرگ خود تمام دارائی خود را به دامادش لورانزو ودخترش

هبه کند .

دوك ـ او باید چنین کند وگرنه حکم عفوی را که صادر کردم

پس میگیرم .

پورشیا ـ ای یهودی، راضی هستی؟ چه میگوئی؟

شایلاك ـ راضیم .

پورشیا ـ منشی، سند این هبه را آماده کن .

شایلاك ـ تمنا میکنم اجازه بدهید ازاینجا بروم. حالم خوب نیست

سند را نزد من بفرستید تا امضا کنم .

دوك ـ برو ، ولی اینکاررا بکن .

گراسیانو ـ تو درموقع مراسم تعمید خودت دو پدرتعمیدی

خواهی داشت .

اگرمن قاضی بودم ده نفر دیگرهم بآنها میافزودم[1]

۱ـ منظور اوهیئت داوری دوازده نفری است که در محاکمه رأی تبرئه یامجرم

بودن متهم را صادر میکنند .

تا تو را بجای حوضچه تعمید بپای دار ببرند .

(شایلاك خارج میشود)

دوك ـ آقا ، ازشما تمنادارم برای صرف شام بمنزل من بیائید.

پورشیا ـ ازوالاحضرت باکمال فروتنی پوزش میخواهم
زیرا همین امشب باید از پادوا خارج شوم و بهتر است هما کنون
عزیمت کنم .

دوك ـ متأسفم که وقت فراغت شما اجازه قبول دعوت مرا نمیدهد
انتونیو، رضایت خاطر این آقا را جلب کن
زیرا بنظر من بینهایت مرهون اوهستی .

(دوك و همراهان خارج میشوند)

بسانیو ـ ای نجیب‌زاده بسیارشایسته ، من ودوستم امروز
در نتیجهٔ کیاست شما ازپرداخت جرائم هولناك تبرئه شدیم
که درمقابل آن مبلغ سه هزار دوکاراکه میبایستی به یهودی
تأدیه میشد از روی رغبت بعنوان پاداش زحمات محبت‌آمیز شما
تقدیم میداریم .

انتونیو ـ واضافه بر آن تا ابد مرهون محبت و خدمت شما
خواهیم بود .

پورشیا ـ بهترین پاداش کسی که رضایت خاطر بدست آورده همان
رضایت است .
ومنهم ازرهائی بخشیدن شما خشنودم باینجهت پاداش خودرا دریافت

داشته‌ام .
ضمیرمن هرگز تا این‌حد متوجه پاداش نبوده است .
امیدوارم وقتیکه فرصت ملاقات دیگری پیدا شود یکدیگر را بشناسیم
وباآرزوی سعادت شما ، اجازه میخواهم مرخص شوم .

بسانیو ـ آقای عزیز، مرا مجبور میکنید دراین باره اصرار بورزم
از ما چیزی بعنوان یادگار قبول کنید که پاداش شما نیست
ولی هدیه‌ای تلقی شود . تمنا دارم دوخواهش مرا اجابت کنید
یکی اینکه امتناع نکنید ودیگر اینکه مرا ببخشید .

پورشیا ـ بیش ازحد اصرارمیورزید وباینجهت تسلیم میشوم.
(به انتونیو) دستکش خود را بمن بدهید وبخاطرشما آنرا میپوشم.
(به بسانیو) ازشماهم بخاطر این محبت این انگشتری را میپذیرم
دست خود را عقب نکشید بیش از آن چیزی نمیخواهم .
و شماهم در مقابل محبتی که ادعا میکنید از دادن آن خودداری
نخواهید کرد .

بسانیو ـ آقای محترم، متأسفانه این انگشتری چیز ناقابلی است.
من این خجلت را نمیتوانم تحمل کنم که آنرا بشما تقدیم دارم.

پورشیا ـ چیزی جز آنرا نمیخواهم وظاهراً اشتیاق زیادی
بداشتن آن پیداکرده‌ام.

بسانیو ـ تنها موضوع ارزش آن نیست، بلکه چیزهای دیگری
متکی باین انگشتری است

من گرانبهاترین انگشتری را درونیز بشما خواهم داد
وبوسیله آگهی آنرا بدست خواهم آورد .
اما اجازه بدهید از تقدیم این یکی معذور باشم .

پورشیا- معلوم شد ، آقا ، که شما فقط در سخن گفتن خیلی سخاوتمند هستید . اول بمن یاد دادید چگونه دست گدائی دراز کنم واکنون واضح است که بمن میآموزید چگونه باید به یك گدا پاسخ داد.

بسانیو- آقای عزیز، این انگشتری را همسرم بمن داده وهنگامیکه آنرا برانگشتم گذاشت مرا وادارساخت عهدکنم که نه آنرا بفروشم و نه ببخشم ونه گم کنم ،

پورشیا- این بهانه برای بسیاری ازمردم کافی است که ازهدیه- دادن خودداری کنند .
اگرهمسرشما دیوانه نباشد وبداند چطور درخوراین انگشتری هستم با شما بخاطر تسلیم کردن آن بمن تاابد دشمنی نخواهد ورزید.
بهرحال ، امیدوارم آرامش نصیب شما باشد .

(پورشیا ونریسا خارج میشوند)

انتونیو- سرورمن بسانیو ، بگذار انگشتری ازآن اوشود وشایستگی او ومحبت من درمقابل امرهمسرتو ارزش پیداکند .

بسانیو- گراسیانو، برو و با شتاب خود را باوبرسان انگشتری را باو بده واگرمیتوانی اورا بخانهٔ انتونیو بیار.

برو . شتاب کن.

(گراسیانو وارد میشود)

بیا تا من و تو بآنجا برویم وصبح زود بسوی بلمونت
عزیمت کنیم . بیا ، انتونیو .

(خارج میشوند)

صحنه دوم

همان صحنه ـ یك خیابان

(پورشیا و نریسا وارد میشوند)

پورشیا ـ تحقیق‌کن منزل یهودی کجاست این سند را باو بده امضا کند .

ما امشب بازمیگردیم تا یکروز جلوتر ازشوهران‌خودبخانه برسیم.

این سند برای لورنزو مایهٔ خوشوقتی‌خواهد بود .

(گراسیانو وارد میشود)

گراسیانو ـ آقای محترم ، خوب شد بشما رسیدم . سرور من بسانیو

پس ازقدری تفکر تصمیم‌گرفت این انگشتری را برای‌شما بفرستد وتمنا دارد برای‌صرف شام نزد او بیائید .

پورشیا ـ اینکار ممکن نیست ولی انگشتری‌را باکمال امتنان میپذیرم .

لطفاً این مطلب را باو بگوئید وضمناً تمنا دارم

به این‌جوان خانه شایلاك را نشان دهید .

گراسیانو ـ اطاعت میکنم .

نریسا ـ آقا ، میخواهم با شما صحبت‌کنم .(آهسته به پورشیا)

منهم سعی میکنم انگشتری شوهرم را که عهدکرده بود تا ابد آنرا نگاهدارد از اوبگیرم .

پورشیا ـ (آهسته به نریسا) حتماً موفق‌خواهی‌شد

بعد ازاین مؤکداً سوگند خواهند خوردکه انگشتری‌هارا بمردان داده‌اند ، ولی ماهم آنهارا شرمگین میکنیم

وشدیدتراز آنها قسم میخوریم‌که چنین نیست.

(با صدای بلند) برو. عجله‌کن . تومیدانی‌کجامنتظرت هستم.

نریسا ـ بیا ، آقای عزیز، واین خانه را بمن نشان بده .

(خارج میشوند)

پردهٔ پنجم

صحنهٔ اول

بلموت ـ خیابان منزل پورشیا

(لورنزو و جسیکا وارد میشوند)

لورنزو ـ ماه میدرخشد، درچنین‌شبی که نسیم‌دلکش‌بدرختان
آهسته بوسه میزد وآنها درعالم سکوت فرورفته بودند ،
درچنین شبی بتصور من تراپلوس[1] از دیوار تروا بالارفت و باآههای
عمیق، عشق‌خودرا بسوی‌چادرهای‌یونانی
که‌درسید[2] آنشب درآنجا آرمیده بود فرستاد

---

۱ ـ ۲ـ تراپلوس Troilus وکرسید Cressida نام دودلداده درعهد جنگهای تروا درافسانه‌های یونان قدیم است .

جسیکا ـ در چنین شبی‌تیزبی[1] ازروی زمین پرازشبنم‌گذشت ،
وسایه شیررا قبل ازآمدن اودید وازوحشت پا بفرارگذاشت .

لورنزو ـ درچنین شبی‌دیدو[2] با شاخه‌ای بید[3] دردست خود
درساحل دریای طوفانی ایستاد وبه محبوب خود
اشاره‌کرد که باردیگر به‌کارتاژ باز گردد ،

جسیکا ـ درچنین‌شبی « مدیا » علفهای افسون‌شده را جمع‌کرد
که جوانی‌را به «ایسون»[4] سالخورده باز گرداند .

لورنزو ـ درچنین‌شبی‌جسیکا ازکناریهودی‌ثروتمند گریخت
وبا عاشقی‌که اهمیت به ثروت نمیداد ازونیزخود را به بلموت‌رساند

جسیکا ـ درچنین‌شبی لورنزوی‌جوان سوگند یادکرد که عاشق
اوست ،

۱ـ Thisbe تیزبی نام دوشیزهٔ زیبای بابلی بودکه پیراموس Pyramus اورا دوست میداشت و چون پدران و مادران آنها با این ازدواج مخالفت ورزیدند آندوقرارگذاشتند مخفیانه درکنارمقبره نینوس (Ninus) یکدیگررا ملاقات کنند . تیزبی زودتر رسید وچشمش به ماده شیری افتادکه گاوی را دریده بود باینجهت‌فرارکرد. ودرضمن‌فرارقطعاتی‌ازلباسش‌بزمین‌افتاد که ماده شیرآنرا بدندان گرفت وخون‌آلودکرد. وقتی‌پیراموس آنرایافت‌بتصوراینکه تیزبی کشته شده‌خودراکشت، تیزبی‌بازگشت‌وقتی‌پیراموس‌راکشته‌دید،اوهم‌خودکشی کرد.
۲ ـ Dido ۳ـ شاخهٔ بید علامت عشق ناکام بود . ۴ـ Ison ایسون پدر جسون بودکه پس از مراجعت پسرش از سفرهای پر مخاطره با افسون مدیا Medea جوانی‌را بازیافت .

و روح او را بـا پیمانهای وفاداری که یکی از آنهـاهم قابل اعتماد نبود ربود .

لورنزو ـ درچنین شبی جسیکای زیبا مانند یك محتالهٔ کوچك به محبوب خود تهمت زد ولی محبوبش اورا بخشید .

جسیکا ـ اگر کسی نمیآمد آنقدر « در چنین شبی » میگفتم که مغلوب شوی

ولی گوش کن. صدای پای مردی را میشنوم .

(استفانو وارد میشود)

لورنزو ـ چه کسی است که اینقدر با شتاب درسکوت شب نزدیك میشود ؟

استفانو ـ یك دوست است .

لورنزو ـ یـك دوست ؟ کـدام دوست ؟ لطفاً ای دوست اسمت چیست ؟

استفانو ـ اسمم استفانواست وپیامی آوردهام که بانویم پیش از طلوع آفتاب به بلمونت خواهد رسید .

او مانند یك زائر درکنار هر صلیب مقدسی که نصب شده میایستد وزانومیزند وبرای ساعات فرخنده زناشوئی دعا میکند .

لورنزو ـ چه کسی با اوست ؟

استفانو ـ هیچکس جززاهدی مقدس وخدمتگارش .

لطفاً بگوئید آیا اربابم بازگشته است ؟

لورنزو ـ خیر، و از اوهم خبری نداریم . ولی بداخل منزل برویم ،

جسیکا بیا وسائل پذیرائی را برای بانوی خانه آماده کنیم .

(لانسلوت وارد میشود)

لانسلوت ـ سولا ! سولا ! آهای ، سولا ! سولا ![1]

لورنزو ـ کیست که صدا میزند ؟

لانسلوت ـ سولا ! آیـا آقای لورنزو وخانمش را ندیدهای ؟ سولا ! سولا !

لورنزو ـ ازاینهمه داد وفریاد دست بردار. من اینجا هستم.

لانسلوت ـ سولا ! کجا ؟ کجا ؟

لورنزو ـ اینجا .

لانسلوت ـ باو بگو قاصدی ازاربابم آمده و بوقش پرازاخبار خوب است .

اربابم پیش ازاینکه صبح شود باینجا خواهد رسید .

(خارج میشود)

لورنزو ـ ای روح عزیزم ، بیا بداخل منزل برویم و درانتظار ورود آنان باشیم .

۱ـ لانسلوت تقلید بوق قاصد را درمی‌آورد.

ولی مهم نیست. چه لزومی دارد داخل شویم؟
دوست من استفانو، تمنا میکنم به افراد خانه اطلاع بدهی
که بانویت نزدیك میشود وقضا را باید پر از ترانه موسیقی‌کرد.

(استفانو خارج میشود)

چقدر مهتاب در این دامنه زیبا جلوه میکند!
ما در این نقطه می‌نشینیم تاآهنگ موسیقی بگوشمان برسد.
آرامش وسکوت شب با ترانه‌های دلنشین هماهنگی دارد.
جسیکا، بنشین. ببین چطور صحنهٔ آسمان
با قطعات زرّین‌درخشان ترصیع شده است.
دراینجا ستاره کوچکی‌هم نیست که درحرکت خود مانند یك فرشته
نغمه‌سرائی‌نکند
وباآهنگ فرشتگان هم‌آهنگی نداشته باشد.
دروجود ارواح جاودانی اینگونه هم‌آهنگی‌وجود دارد
ولی تا وقتیکه این‌کالبد خاکی‌وخشن‌آنرا پوشانده ما قادر بشنیدن
آن نیستیم.

(نوازندگان وارد میشوند)

بیائید دیانا[1] را با نغمهٔ‌آسمانی بیدارسازید وبا پنجه ملایم‌خود آنرا
بگوش بانوی خویش برسانید
وباآهنگ موسیقی بازگشت اورا بخانه خوش‌آمد بگوئید.

۱- Diana نام الههٔ ماه بود.

(صدای موسیقی شنیده میشود)

جسیکا - من هرگز از شنیدن نغمه‌های ملایم احساس شادی
نمیکنم.

لورنزو - سبب اینستکه روح تومتوجه موسیقی میشود
چون اگر گله‌گرد اسبان وحشی وسرکش وپرورش‌نیافته را نظاره‌کنی
خواهی دید که چطور دیوانه‌وارجست وخیزمیکنند و شیهه و فریاد
میکشند
واین‌حالت متناسب با حرارت خون‌آنهاست.
ولی اگر تصادفاً صدای شیپور را بشنوند یا نغمه موسیقی بگوشان
برسد
خواهی دید که همگی درجای خود میایستند
وچشمان وحشی‌آنها درنتیجه تأثیر موسیقی
خیره میشود وحالت نرمی بخود میگیرد.
بهمین‌جهت شاعر[1] وانمود کرد که «اورفیوس»[2] میتوانست
درختان وصخره‌ها وتوفانهارا بدنبال خود بکشاند. چون چیزی
نیست که آنقدرسخت وبیحس وعاری ازادراك باشد

۱- شاید مقصود شکسپیر « اووید Ovid » شاعر رومی باشد. ۲- Orpheus یك شخصیت خیالی است‌که با موسیقی خود نه تنها حیوانات را افسون میکرد بلکه با آهنگ چنگ خود درختان وصخره‌هارا ازقرازکوه الیپ بدنبال خود میکشانید.

که موسیقی نتواند برای مدتی مسیر طبیعت آنرا تغییر دهد.
انسانی که وجودش عاری ازموسیقی باشد وهم‌آهنگی
نغمه‌های دلنشین دراو تأثیر نکند درخورخیانت و آسیب‌وتجاوزاست.
حرکات روح اوچون شب تاروتیره است واحساسات اوچون
دالان تاریك دوزخ سیاه است
و به چنین شخصی نباید اعتماد داشت . به موسیقی گوش کن.

(پورشیا ونریسا وارد میشوند)

پورشیا ـ آن نوری که مشاهده میکنیم درتالارمن میدرخشد
ببین نورآن شمع کوچك تا چه مسافتی میرسد .
دردنیای پلیدهم کردارنیك همینطوردرخشندگی دارد .

نریسا ـ وقتیکه ماه میدرخشید ما شمع را نمیدیدیم.

پورشیا ـ بلی، یك‌شکوه عالیترشکوه کوچکتررا تاریکتر جلوه
میدهد .
کسیکه ازجانب یك پادشاه حکومت میکند
تا موقعی درخشندگی داردکه خود پادشاه حضور ندارد
وبا حضوراو همانطورکه یك نهر دراوقیانوس‌مستغرق‌میشود
شکوه وجلال او دروجود پادشاه محومیگردد .
میشنوی؟ صدای موسیقی بگوش‌میرسد.

نریسا ـ خانم ، موسیقی ازخانه شماست

پورشیا ـ وهیچ‌چیز بجز دروضع مناسب خود خوب نیست
بنظرمن این‌نغمه‌ها دلنشین‌تر ازهنگام روزاست .

نریسا ـ خانم ، سکوت این‌خاصیت را بآن می‌بخشد.

پورشیا ـ کلاغ بزیبائی‌چکاوك نغمه سرائی میکند
هنگامی‌که بصدای هیچیك‌گوش ندهند ، وگمان دارم بلبل‌هم اگردر
روز بخواند یعنی هنگامی‌که هرغازی سروصدا راه میاندازد
درنظرمردم نغمهٔ اودلنشین‌تر ازصدای سگ نخواهد بود.
چه بسا چیزهائی‌که درفصل‌مناسب خود به تکامل
واقعی‌خویش میرسند وشایسته تحسین میگردند .
آرام باش . ماه در کنار« اندیمیون »[1] خفته ومایل‌نیست بیدارشود.

(موسیقی قطع میشود)

لورنزو ـ اگر اشتباه نکرده باشم این‌صدای پورشیا است .

پورشیا ـ همانطوریکه‌یك مردکورصدای بدفاخته‌را تشخیص
میدهد اوهم مرا میشناسد .

لورنزو ـ خانم عزیز، بخانه خوش‌آمدید .

پورشیا ـ ما مشغول ذکرودعا برای‌سلامت همسرانمان‌بوده‌ایم
و امیدواریم ادعیه ما تأثیری داشته باشد .

۱ـ Endymion نام‌جوانی‌بسیارزیبا بودکه بخاطرخواب ممتدش‌شهرت‌داشت.
هنگام‌خواب چشم‌الههٔ ماه براو افتاد وباو دلبستگی پیداکرد وپائین‌آمد واورا
بوسید ودرکنارش خوابید .

آیا آنها باز گشته‌اند ؟

لورنزوـ خیر ، خانم هنوز بازنگشته‌اند .

ولی پیکی پیشاپیش فرستاده‌اند که ورود خود را اطلاع دهند.

پورشیاـ نریسا ، داخل شویم و به خدمتکارانم دستور بدهم که درباره غیبت ما ازخانه سخنی نگویند .

لورنزو ، توهم همینطور. جسیکاهم همینطور .

(صدای شیپور بگوش میرسد)

لورنزوـ همسر شما نزدیك میشود . صدای شیپور بگوش میرسد.

خانم ، ما سخن چین نیستیم ، ترسی نداشته باشید .

پورشیاـ این‌شب درنظرمن‌چون یك روز بیمارستن‌زیرا رنگ پریده بنظر میرسد

وهمانند روزی است که‌آفتاب دیده نمیشود .

(بسانیو ، انتونیو ، گراسیانو وهمراهان وارد میشوند)

بسانیوـ اگر تو در غیاب خورشید باستقبال ما بیائی مانند مردم قطبی ماهم دیگر شب نخواهیم داشت .

پورشیاـ پس باید اورافشانی کنم ولی‌سبك سرنباشم

زیرا یك زن سبك سر شوهری سنگین دل میسازد

وامیدوارم بسانیو هرگز برای من چنین نشود .

ولی باید بکارها رسیدگی‌کرد . سرور من ، بخانه خوش آمدی .

بسانیوـ متشکرم ، خانم . به دوست من‌هم خوش‌آمد بگو.

این همان انتونیواست‌که بیحد وحصر مرهون اوهستم .

پورشیاـ توباید ازهرجهت مرهون او باشی زیرا

طبق‌آنچه شنیده‌ام اوبخاطر توخیلی مدیون شد .

انتونیوـ ولی از آن رهائی یافته‌ام .

پورشیاـ آقا ، بخانه ما خوش آمدید و باید تنها بگفتار نپرداخت

باینجهت باین کلمات مختصراکتفا میکنم .

گراسیانوـ (به نریسا) به آن ماه قسم که تو نسبت بمن جفا میکنی .

بخدا ، من‌آنرا به منشی قاضی دادم .

پورشیاـ بهمین زودی دعوا شروع شده . موضوع چیست ؟

گراسیانوـ درباره یك‌حلقه طلا یعنی‌یك انگشتری‌کم‌ارزش

است‌که او بمن داد و برآن‌کلماتی شعارمانند

روی‌خنجرحك شده بود : «مرا دوست بدار وترکم مکن .»

نریساـ چرا صحبت از شعار وارزش میکنی ؟ موقعی‌که آنرا بتو دادم

بمن سوگند یادکردی‌که تا دم مرگ‌آنرا از انگشت بدرنکنی‌وحتی درقبرهم با توباشد .

باینجهت نه بخاطرمن، بلکه بخاطرسوگند مؤکدی‌که یاد کرده‌ای
حق بود پیمان خود را محترم میشمردی وآنرانگاه میداشتی.
توآنرا به منشی قاضی‌دادی ؟
خیر ، خداوند قاضی من باشد که آن منشی هرگز موی برصورت
نداشت ![1]

گراسیانوـ اگر آنقدر زنده بماند که به مردی برسد مو بر
صورت خواهد داشت.

نریسا ـ بلی، اگریك زن‌بتواندآنقدرزنده بماند تا مردشود.

گراسیانوـ باین‌دست‌قسم که‌من‌آنرا به‌یك‌جوان‌دادم وبه یك
پسرکم رشدکه قدش ازتو بلندتر نبود .
اومنشی قاضی بود و زیاد حرف میزد
و بعنوان پاداش آنرا از من‌خواست ومن وجداناً نمیتوانستم امتناع
ورزم .

پورشیاـ بایدبه صراحت سخن‌گویم که‌تودرخورملامت هستی
که باین آسانی اولین هدیهٔ همسرخود را ببخشی
هدیه‌ای‌که با سوگند درانگشت کردی و باآن عهد وپیمان جزء بدن
توگشت .
من‌هم به محبوب خود یك انگشتری دادم
واورا وادار کردم‌سوگند یاد کند که هرگزازآن جدا نشود .

۱ـ منظورش اینستکه زن بود نه مردکه انگشتری را باو داده است .

اواینجاست وحاضرم سوگند بخورم‌که‌آنرا از خود جدا نمیکند
وبخاطر ثروت تمام دنیا هم‌آنرا از انگشت بیرون نمیآورد.
گراسیانو، بخدا تو با بیمهری‌خود باعث خشم همسرخود شده‌ای .
اگرمن بودم ازشدت خشم دیوانه میشدم .

بسانیوـ (باخود) پس‌بهتراست من‌دست چپ‌خودرا قطع‌کنم
وقسم بخورم که برای دفاع ازانگشتری‌آنرا ازکف دادم .

گراسیانو ـ آقای بسانیوهم انگشتری‌خودرا به وکیل‌داد که
اصرارداشت‌آنرا بگیرد وبراستی‌حق‌هم داشت .
بعد پسری‌که منشی‌اوبودودرتوشتن‌اسناد زحمت‌کشیده بودانگشتری
مرا خواست
وهیچکدام از این دونفر رئیس وکارمند حاضر نبودند چیزی جزاین
دوانگشتر قبول کنند .

پورشیاـ سرور من، کدام انگشتری‌را بخشیدی؟
امیدوارم‌آن یکی‌که من بتودادم نباشد.

بسانیوـ اگر اضافه برتقصیر میتوانستم دروغی‌هم بگویم‌آنرا
تکذیب میکردم
ولی می‌بینی که انگشتر دردستم نیست و بیرون‌آمده است .

پورشیاـ بلی، قلب بی‌وفای‌توهم همانطوراز‌حقیقت‌خالی‌است.
بخدا هرگز تا وقتیکه انگشتری‌را نبینم با توهمخوابه نخواهم شد.

نریسا ـ منهم همینطورتا انگشتری‌خودرا باردیگر نبینم.

بسانیو- ای پورشیای‌عزیز، اگرمیدانستی انگشتری‌را به چه کسی‌دادم.
اگر میدانستی‌انگشتری‌را بخاطر چه‌کسی‌دادم،
ومیفهمیدی‌برای‌چه‌انگشتری‌رادادم ووقتی‌چیزی‌جزهمان‌انگشتری مورد قبول نبود،
با چه بی‌میلی ازآن‌جدا شدم ازشدت انزجارخود میکاستی.

پورشیا- اگرتوخاصیت این‌انگشتری‌را میدانستی،
وازنیمی ازشایستگی‌آنکسیکه انگشتری را بخشید خبرداشتی،
یابه شرافت خود درحفظ انگشتری پای‌بند بودی،
دراینصورت انگشتری‌را ازخود جدا نمیساختی.
کدام مرد نامعقول وجود داردکه اگرمایل‌بودی‌ازآن با اشتیاق‌کافی دفاع کنی،
حاضرباشد ازروی‌حجب وحیا اصرار درگرفتن چیزی‌کند که مقدس محسوب میشود؟
نریسا بمن‌آموخت‌که چه چیزی‌را باید باورکرد.
من‌حاضرم بمیرم وازاین‌عقیده دست برندارم‌که یك زن‌آن‌انگشتری راگرفت.

بسانیو- بشرافتم سوگند، خانم، و بروحم قسم‌که هیچ زنی آنرا نگرفت،
بلکه یك دکترحقوق که از قبول سه هزار دوکا امتناع کرد و تنها

انگشتری‌را خواست.
ولی من از دادن آن ابا کردم وگذاشتم‌که او با حالت انزجار از من جداشود،
با وجودیکه همین شخص جان دوست عزیز مرا از مهلکه نجات داده‌بود.
خانم عزیز، چه باید بگویم؟ من‌مجبورشدم‌آنرا برایش بفرستم
زیرا دچارخجلت وحس‌قدردانی شده بودم
شرافتم اجازه نمیدادکه با حق‌ناشناسی اینقدرآنرا لکه‌دار سازم.
ای خانم عزیز، مرا ببخش، زیرا باین شعله‌های درخشان‌شب‌سوگند
که اگرتوآنجابودی خودت‌انگشتری‌را با اصرارازمن میگرفتی‌که بآن مرد شایسته بدهی.

پورشیا- مگذارآن دکتر هرگز بخانهٔ من نزدیك شود
زیرا او جواهری راکه من دوست داشتم
وتوسوگند خورده بودی آنراحفظ کنی تصاحب‌کرده است.
من‌هم مثل تومسرف خواهم شد وهیچ چیزی را
از اودریغ نخواهم داشت پس تویکشب‌هم ازخانه دور مشو
و مانند «آرگوس»[1] مواظب من باش.
اگرچنین نکنی ومرا تنهاگذاری بشرافتم که هنوز
بخودم تعلق دارد سوگندکه باآن‌دکتر همبسترخواهم شد.

۱- Argus موجودی‌که صد چشم داشت و همه چیزرا میدید.

نریسا ـ منهم با منشی او . پس مواظب خود باش.

گراسیانو ـ اگرچنین‌کنی واگراورا بچنگ‌آورم‌خواهی‌دید که چطورقلم این منشی را میشکنم .

انتونیوـ پس من باعث تمام این مجادلات شده‌ام .

پورشیاـ آقا، ناراحت مباشید. بهرحال بشماخوش‌آمدمیگویم.

بسانیوـ پورشیا ، این‌خطای اجباری‌را عفوکن

ومن‌درحضورتمام این‌دوستان با توعهد میکنم که بچشمان زیبایت که درآن خود را می‌بینم سوگندکه ...

پورشیاـ همهٔ شما متوجه همین نکته باشید .

او درچشمان من خودرا دوچندان می‌بیند یعنی درهرچشم یکی.

بهوجود دوچندان خودت سوگند یادکن تا باورکردنی باشد .

بسانیوـ بمن گوش بده . این خطارا ببخش و بروحم سوگند یاد میکنم که دیگر هرگز پیمان ترا نخواهم شکست .

انتونیوـ من یکبار بدنم را برای سعادت اوبگروگان‌گذاشتم که اگر بخاطر آنکسیکه انگشتری شوهر شما راگرفت نبود بکلی نابود میشدم .

بازهم حاضرم تعهدکنم و این بار روح خود راگروگان قراردهم که سرورشما هرگز ازروی قصد پیمان شکنی نخواهدکرد .

پورشیاـ دراینصورت‌شما باید ضامن‌اوباشید . اینرا باوبدهید

و بگوئید آنرا بهتر ازآن یکی نگاهدارد .

انتونیوـ بسانیو، سوگند بخورکه این‌انگشتری‌را نگاهداری.

بسانیوـ بخدا ، این همان انگشتری است‌که به دکتردادم .

پورشیاـ آنرا از اوگرفتم . همهٔ شما تعجب میکنید .

دراینجا نامه‌ای است آنرا در موقع فراغت بخوانید . از بلاریو در پادوا رسیده است

درآن خواهید دید که پورشیا همان دکتروتریساهمان منشی‌اواست.

لورنزوگواهی‌خواهد داد که بمجرد حرکت شما عزیمت‌کردم

وتازگی بازگشته‌ام وهنوز وارد خانه خود نشده‌ام .

انتونیو، خوش‌آمدی . ومن بیش ازآنچه انتظارداشته باشی

برای تواخبار مسرت بخشی آورده‌ام. زود مهر این‌نامه‌را بشکن

وخواهی دیدکه سه فروند ازکشتیهای توسالم و بطورناگهانی

ومملو ازکالاهای گرانبها به بندر رسیده‌اند .

نمیدانی با چه تصادف عجیبی این نامه بدست من رسید .

انتونیوـ من قادر به صحبت نیستم .

بسانیوـ آیا توآن دکتر بودی و من تورا نشناختم ؟ ای دکتر نازنین ،

توباید همبستر من‌باشی‌ووقتیکه من حضورندارم همبستر همسرم‌شوی.

انتونیوـ خانم عزیز، شما بمن‌جان وزندگی بخشیده‌اید

زیرا دراینجانوشته‌شده‌که برخی‌ازکشتیهای‌من‌سالم‌به بندرآمده‌اند.

ناشر نسخه الکترونیک
Ketabnak.com

Copyright 1971, by B.T.N.K.
Printed at Bahman press
Tehran, Iran

پورشیا ـ خوب، لورنزو، منشی من اخبار خوبی هم برای تو آورده.

نریسا ـ بلی وبدون اخذ پاداش آنرا باو میدهم . بفرمائید.

بتو وجسیکا ازطرف یهودی ثروتمند سند هبه‌ای را میدهم
که پس ازمرگ او تمام دارائی او بشما خواهد رسید .

لورنزو ـ ای بانوان زیبا ، شما برای قحطی‌زدگان مائدهٔ آسمانی آورده‌اید .

پورشیا ـ نزدیك بصبح است، ولی هنوز شما کاملاً ازاین وقایع مطلع وسیراب نشده‌اید .
بیائید داخل شویم و ما را مورد پرسش قرار دهید تا تمام حقایق را برای شما آشکارسازیم .

گراسیانو ـ بلی ، همین کاررا میکنیم . اولین نکته‌ای که باید نریسا براستی آن سوگند یادکند این است که
چون دوساعت بصبح مانده آیاترجیح میدهد بیداربماندیابرختخواب برود .
ولی تا مدتی که زنده هستم ازهیچ‌چیزی باندازهٔ ازکف‌دادن انگشتری نریسا واهمه نخواهم داشت .

(خارج میشوند)